

حال : وصف نکره ی منضوب و مشتقی که برای بیان هیئت صاحبش در وقت صدور فعل و بعد از پایان کلام بیاید . عاد القائد من العرب ظافراً

مقصود از واقع شدن حال بعد از پایان کلام این است که حال بعد از جمله ای بیاید که از جهت ترکیب کلام (نه از جهت معنی) بی نیاز از آن باشد چون بسیاری از مواقع، حال برای اتمام معنای جمله نیاز است .

در مثال بالا، ظافراً حال است چون بعد از پایان ترکیب جمله فعلیه واقع شده و از جهت معنایی آن نیاز است و نکره ی مشتقی است که بیان کننده ی حالتی است که صاحب حال بر آن است .

وقف العالم خاطباً فی العموم

شربت الہاء صافياً

مدرست بنید را کباً جواداً

سرنی قدوم الصدیق غانماً - یلدلی صوغ الکلام فضیلاً

صاحب حال ← یا ← فاعل

یا ← مفعول

یا ← مجرور ← به حرف

← به اضافه

حال برای مضاف الیه وقتی آورده می شود که

مضاف ← مصدر
← وصف

در معنی فاعل یا مفعول باشد .

حال

مضاف مصدر مثل : فرحت بدرسن اُخیک جُهداً

مضاف مصدر - مضاف الیه - ذوالحال

مضاف وصف مثل : هذا مؤدب التلمیذ مدتباً

مضاف وصف - مضاف الیه - ذوالحال مفعول

۲ ← مضاف ← جزئی از مضاف الیه باشد .

ونزعنا ما فی صدورهم من غل إخواناً

مضاف ذوالحال

مانند جزئی از مضاف الیه باشد
ثم أوحینا إلیک أن اتبع مله أبراهیم حنیفاً (ملّة مضاف)

Subject

Date

۲ ✓

شرط صاحب حال ← باید معرفه باشد زیرا محکوم علیه است و محکوم علیه واجب است معلوم باشد تا حکم دارای فایده باشد.

* ذوالحال گاهی بصورت نکره هم آورده می شود و مسوغات برای آن، همان هایی است که در باب ابتدا به نکره بیان شد.

بنابر این همانطور که گفته می شود: **رجلٌ فی الدار رجلٌ** و رجلٌ که نکره است به جهت تقدم ظرف بر آن مبتدا واقع شده است، همین گفته می شود: **جاءنی راکباً رجلٌ** که رجل به جهت تقدم حال بر آن، ذوالحال واقع شده (چون حال بر ذوالحال مقدم شده، موجب تفصیل ذوالحال که نکره است، شده همانطور که تقدم ظرف و جار مجرور بر نکره، موجب تفصیل آن و جواز ابتدا به آن می شود).

و نیز همانگونه که گفته می شود: **رجلٌ کریمٌ فی الدار** و رجلٌ از آن جهت که توصیف شده است، مبتدا واقع شده، همین گفته می شود: **اُنّی رجلٌ کریمٌ مبسماً** که رجل چون توصیف شده پس جایز است که ذوالحال واقع شود.

اصل در حال این است که فکری مشتق باشد و اگر معرفه باشد هم مؤول به نکره می شود. مثل: جاء الرسول وحده (وحده معرفه است که تأویل به نکره می شود = منفرداً)

طلب الدارس العلم جهداً (جهد = مجهولاً)
علمته فاه إلى فتي (فاه إلى فتي = متشافهین)
 دهان به دهان دستی نکره

جایز است اسم جامدی که بر هیئت و شکل دلالت می کند بصورت حال در جمله استعمال شود و فرقی ندارد که تأویل به مشتق شده باشد یا غیر مؤول باشد.
 جامد تأویل به مشتق مثل: كثر زيد أسداً (أسداً = شجاعاً)
 جامد غیر مؤول مثل: لبست خاتمی ذهباً جامد است و تأویل به مشتق نمی شود اما صالت را نشان می دهد

در ۵ مورد اسم جامد مؤول به مشتق بصورت حال استعمال می شود:

۱ ← دلالت بر تشبیه کند مثل: رأيتهم في الوغى أسداً = شجاعاناً

۲ ← دلالت بر باب مفاعله کند مثل: سرت مع جنبا إلى جنب = مساندین

۳ ← دلالت بر ترتیب کند مثل: ادخلوا رجلاً رجلاً = مترتبین

۴ ← دلالت بر تفضیل کند مثل: علمت النخو باباً باباً = مفصلاً

۵ ← دلالت بر تعیر (قیمت گذاری) کند مثل: بعته الجوف ذراعاً برديار = مسعراً

در ۶ مورد اسم جامد غیر مؤول به مشتق بصورت حال استعمال می شود:

۱ ← اگر حال موصوف باشد مثل: قتلها بشراً سويّاً
 حال موصوف صفت

۲ ← اگر دلالت بر عدد کند مثل: جاء وقت الناس أربعة أيام

۳ ← اگر نفع صاحبش را بیان کند مثل: اشترت الساعة فضّة

۴ ← اگر حال، فرع بر ذوالحال باشد مثل: تصوغون الحديد سيوفاً و تقطعون الأشجار أخشاباً

۵ ← اگر حال، دلالت بر اصالت کند مثل: تعبون من نفث رخاماً

۶ ← دلالت بر حالتی کند که در آن تفضیل باشد مثل: زير فتي أحسن منه غلاماً
 جامد حال جامد حال

در این جملے ہا بجز اسے کہ مصدر منصوب را حال مؤول بہ صفت ہر اسیم یعنی :

جاء العدو ركضاً = راکضاً

طلع يَغْدَةً = باغناً

مَلَكَ صَبْرًا = صابراً

زَيْدٌ عَسْرَةً شَجَاعَةً = شجاعاً

گاهی حال بہ خلاف حکم (متغیر بودن) ، بصورت لازم (ثابت) می آید :

۱ ← اگر حال ، جامدی باشد کہ مؤول بہ مشتق نمی شود . مثل : تَنْخَبِثُونَ الْجِبَالَ بَيَوتاً .
مثل : هذا ثوبٌ دِيْباجاً

۲ ← حال بہ وسیلے عامل یا با مضمون جملے ما قبلش یا کید شده باشد .
مثل : وَلَّى زَيْدٌ مَدِيرًا - هذا أَخٌ عَطُوفٌ

۳ ← اگر عامل آن ، دلالت بر مجرد صاحبش کند . مثل : خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا
عَاقِلٌ ذَوَالْعَالِ حَالٌ
در حال تغییر (تجدد)

اصل در حال این است که مفرد باشد اما گاهی بصورت جمله یا شبه جمله هم می آید و در این صورت محلاً منصوب می شود.

اگر حال ← مفرد
 ↳ شب جملہ (ظرف - جار و مجرور) ← فقط بہ وسیلہ ضمیر مرتبط می شود

مثال: أجعل الشاعر منشراً

ذو المال حال

جاء الأمير بن رجليه

هو حال

گاهی این ضمیر مقدرات است. مثل: اشتریتُ اللؤلؤَ مَقَالًا بِدینارٍ (مَقَالٌ مِنْهُ) ^{حال}

مثال: بَعَثَ الْبَرَّ قَفِيرٌ بِدِرْهَمٍ (قَفِيرٌ مِنْهُ)
حال مفعلاً منصوب

اگر حال، جملی اسمیه باشد ← ^{رابط} نه وسیله ← «واو» *

← ضمیر

← «واو» و ضمیر با هم

* ارتباط با او در مورد واجب است ← اگر ضمنی که آن را به صاحب حال مرتبط می کند در آن نباشد

مثال: سهرت (2) و الناس تأتون (3)
دوال حال جمل حاله

← اگر در صدر جلی حالیه، ضمیر ذوالحال باشد

تَكْلِمُ الْخَطِيبِ وَهُوَ وَاقِفٌ
ذُو الْمَالِ جَلِ حَالِهِ

واو که بیاد معلوم میشه هو به خطیب
لیبرتی سرده

Subject
Date

* در این حالت، اگر در جمله ی حالیه واو نباشد، شنونده توهم پیدای کند که مابعد کلام، غیر مرتبط با ماقبل است.

* به این واو، واو حالیه یا ابتدائیه گفته می شود.

* اگر جمله ی حالیه ی اسمیه، مؤکد مضمون جمله ی سابقش باشد، باید بدون واو استعمال شود.

مثلاً: هَذَا الْقَوْ لَ اَرِيبٌ قَبْلُ
ذوالحال حال
ارتباط با ضمیر

اگر حال، جمله فعلیه و ← فعل آن، ماضی مثبت ← ارتباط با (واو و قد)

مثل: جاء الرسول وقد أسرع
ماضی مثبت

این حکم در صورتی واجب می شود که حال، فاقد ضمیر ذوالحال باشد

مثل: سافر الرسول وقد طلع الفجر

← فعل آن، ماضی منفی به ما ← واجب است فقط با واو همراه شود

مثل: وقف الخطيب وما فاه ببيت شقي
جمله ی حالیه منفی به ما

مثل: جاء زيد وما طلعت الشمس
جمله ی حالیه منفی به ما

← فعل آن، مضارع مثبت ← ارتباط فقط توسط ضمیر

مثل: أقبل الصديق ببشر العوم
جمله حالیه
هو در بـشیر

اما اگر قبل از آن، قد بیاید یا باید با واو هم همراه شود
مثل: لم تؤذوني وقد تعلمون أنني رسول الله، الكريم

← فعل آن، مضارع منفی به لم یا لما ← بجز است با واو و ضمیر ربط

داده شود
مثل: أدب الزنب ولم أشفق
قطعت الشجرة ولما تنضج
جمله ی

← گاهی فقط با واو ربط داده می شود
مثل: جاء زيد ولم تطلع الشمس

← فعل آن، مضارع منفی به لا یا ما ← ارتباط با ضمیر فقط

مثل: قمت لا أياي - زرتك ما أخاف منك شراً
آنا

حال (مفرد یا جملة) می‌تواند متعدد بیاید. مثل: جاء زيدٌ راكباً مسرعاً - قام يمشي راكضاً -

جاء عمرو يركض وراء أبيه وهو فرح
حال حال حال
تبع جملة

صاحب حال نیز می‌تواند متعدد باشد. مثل: لقيت زيدا مصعباً متقدراً
دو الحال ذو الحال حال برای زيدا
حال برای ت

اگر حال بتواند برای همی آنرا که ما قبلاًش آمده اند صدق کند، برای آن که بلافاصله قبل از آن آمده است حساب می‌شود ولو تقدیری باشد.
مثل: لقيت زيدا ماشياً در اینجا ماشياً حال برای زيدا است (چون حال کنار ذوالحال می‌آید)
اگر ماشياً حال برای ت بود باید می‌گفتم: لقيت ماشياً زيدا
حال

مثل: لقيت زيدا ماشياً راكباً
دو الحال دو الحال حال حال برای
(لقيت ماشياً و أنا راكباً)

حال اول برای زيد است و حال دوم برای ضمير متكلم بنا بر این که حال اول و دو الحالش (ماشياً وزيداً) مثل يك جمله معترضه واقع شده اند

در جایی که قرینه‌ای در طام باشد و از استباه در امان باشیم، می‌شود حال از ذوالحال فاصله داشته باشد. مثل: ركب البعيد مترنياً (سوار شدم در حال اواز خواندن)
حال

لقيت هند ضاحكاً عابسةً (هند را علقات کردم در حالی که من می‌خندیدم و او عبوس بود)

اصل در حال این است که بعد از ذوالحال بیاید اما در ۳ مورد واجب است حال قبل از ذوالحال بیاید ← صاحب حال، نکره ی محض باشد

مثل: قَدِمَ مَسْرَعاً رَجُلٌ - رَأَيْتُ رَابِضاً أَسْداً
 حال حال ذو (مفعول) حال ذو (مفعول)

تقدم حال وقتی با نعت برای صاحبش اشتباه شود واجب است -
رَأَيْتُ رَجُلًا رَابِضًا ← رَأَيْتُ رَابِضاً رَجُلٌ

← وقتی ذوالحال موصوف باشد
 مثل: مَا سَافِرٌ مَاضِيًا إِلَّا أَبُوكَ
 ذوالحال (فاعل برای سافر) حال

← در ذوالحال ضمیری باشد که برگردد به متعلق حال یا به متعلق متعلق
 حال

مثل: جَاءَ يَاخُذُ بِشَارٍ طَبِيبٌ أَخُوهُ (آمد در حالی که می گیرد انتقام طبیب را)
 حال متعلق ذوالحال (فاعل جاء) متعلق حال

سار در الباخرة را (مسافرت کردند در حالی که اداره می کرد)
سَارَ دِرَّ الْبَاخِرَةَ رَبَاخًا (متعلق حال ذو)

برمی گردد به متعلق متعلق حال = سفینه

موارد و جوبی تأخیر حال ← وقتی حال معصوم باشد
مانرسل الرسل؛ إلا فسترس
دوالحال
مفتول

اگر حال، جمله‌ی مرتبط به وسیله‌ی واو باشد
جاءنی الغلام هو یعمل البشری
حال

صاحب حال مجبور ← حرف جر اصلی
مررت یهندی جالساً
دو

* اگر حرف جر زائد بود، اشکال ندارد
حال مقیم شود (حرف جر زائد)
بر سر نکره‌ای که قبل از آن، نفی،
نهی یا استفهام باشد می‌آید

هل جاءک ماشياً من رجل
استفهام حال زائد دو

← اضافه معنوی

عجبت من ذهاب الامر ماشياً
دو حال

اگر اضافه لفظی باشد، تقدیم حال بر
مضاف الیه جایز است

مثل: هذا شاربٌ ممزوجةٌ القهوه
حال دو

در اصل: هذا شاربٌ القهوه ممزوجةٌ بوده

* در اضافه معنوی، اگر مضاف و مضاف الیه را جدا کنیم

رابطی به هم بدانی کنند مثل: کتاب خوب - است جار
لفظی مثل: شاربٌ زید در تقدیر از هم جدا هستند

در غیر این موارد، تقدم و تأخير جابر است.
زرت الحی عامراً - زرت عامراً الحی
 ذو حال ذو حال

عامل حال ۲ قسم است ← لفظی که عبارت است از فعل یا شبه فعل

← معنوی (ای متضمن معنای حروف باشد بدون داشتن لفظ)

عبارت است از ← اسم اشاره هَذَا صَدِيقُكَ مَقْبِلًا
 عامل معنوی (اشیر الیه)

← ظرف رَبُّكَ عِنْدَكَ ضَعِيفٌ
 مبتدا خبر - عامل معنوی (حاشن)

← جار و مجرور رَبُّ فِی الدَّارِ نَائِمًا
 عامل معنوی (حاشن)

← تمنی لَیْسَ عِنْدَنَا نَارًا
 عامل معنوی

← تدریج لَعَلَّ زَبَدًا إِلَیْنَا قَادِمًا

← تشبیه كَأَنَّهُ الْبَدْرُ طَالِعًا

← تنبیه هَإِیْئَةُ الْخَطِیْبِ مَصْقُوعًا

← ندا یَا زَبَدُ هَاجِمًا

حق حال این است که از عاملش متأخر شود مگر اینکه تقدّمش بخاطر صدارت طلب بودن واجب شود. مثل: کیف عارِ أخوك حال عاقل ذو - فاعل

جواز تقدّم شدن حال بر عامل: اگر عامل، فعل متصرف یا صفتی غیر از افعال تفضیل باشد، تقدّم آن جایز است. مثل: باسمِ قديم الزائر = قدم الزائر باسمِ حال عاقل فعل متصرف عاقل حال و مثل: بریداً أخوك محبوس نائب فاعل عاقل - اسم مفعول حال

موارد وجوبی تأخیر حال از عامل ← عاقل، فعل جاعلی باشد که متصرف نباشد (مثل افعال تعجب) ما احسن زیداً مستبأً حال مؤخر عاقل

← عاقل، اسم تفضیل باشد زید افصح الناس خطیباً حال مؤخر عاقل

← عاقل، اسم فعل باشد نزال مسرعاً (سريع یا یاسین) حال مؤخر عاقل

← عاقل، متضمن معنای فعل باشد بدون داشتن لفظ (مثل اسم شاه) هذا زید مقبلاً حال مؤخر عاقل

← عاقل توسط حال تأکید شده باشد ولی مدبراً (بیت کرد در حالی که بیت کرده بود)

* در تمام این موارد، تقدّم حال بر عامل ممنوع است.

حذف عامل حال وقتی دلیل بر آن باشد (قرینه در کلام باشد) جایز است
مثلاً به کسی که سفر می رود گفته شود: سالهاً (سیر سالهاً)
عامل

یا در جواب کسی که می گوید: کیف جنت؟ گفته می شود: راکباً (جنت راکباً)

حذف عامل حال در ۳ مورد قیاساً واجب است: ۱ ←

حال به جای خبر آمده باشد (جانشین)
ضَرْبُ الْعِزِّ مَسِيناً (زدن من عید را در حالی که
مست است) مفعول حال جانشین خبر گناهکار است
مصدر است

۲ ← حال، مؤکد مضمون جمله باشد

زَيْدٌ ابُوكَ عَطُوفاً

حال

(بدر معمولاً محرابان است در اینجا تأکید شده)

۳ ← حال برای توییح ذکر شده باشد

أَمْسَظُماً وَقَدْ سَئِرَ بِالنَّعْشِ

فأمره:

* ← وقتی حال، بیان کننده کمی یا زیادی در مقدار باشد

تَصَدَّقَ بِدِينَارٍ فَضَاعِداً
حال به معنی بیشتر

اشْتَرِ بِدِرْهَمٍ فَسَافِلاً
حال به معنی کمتر

تَقْدِيرٌ: فَادْهَبْ بِالْعَدَدِ ضَاعِداً

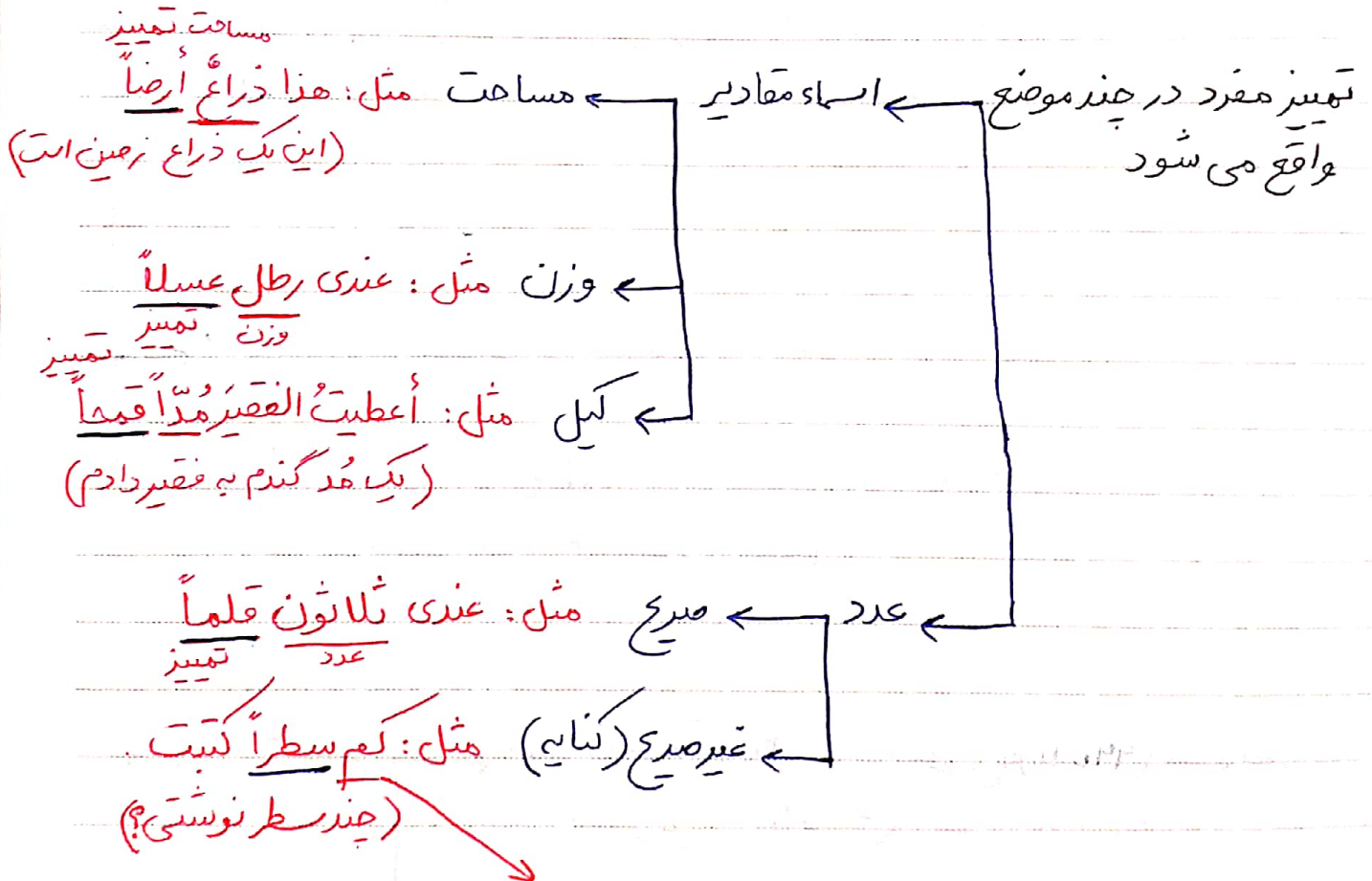
انطُ بِالْمُسْتَرَى بِهِ سَافِلاً

تمیز : اسم نكرة ی جاعدی که برای رفع ابهام از ماقبلش در کلام ذکر شده.

مثل : عندي رطل زیناً (یک رطل روغن دارم)
تمیز مفرد (از اسم مفرد مذکور رفع ابهام کرده)

مثل : استعمار التاجر امانة (تاجر از حیث امانت داری شهرت یافت)
تمیز نسبت (ابهام حاصل از نسبت استعمار برای تاجر را رفع کرده)

* (زیناً) در مثال فوق جنس (رطل) را توضیح داده و اجناس دیگر را نفی می کند.
(امانة) نوع استعمار و سبب آن را بیان می کند. به این معنا که توضیح می دهد
سبب شهرت تاجر امانت داری است نه مال و کرم و ...



کم یکی از اسماء استفهام از عدد است و صراحتاً
بر عدد دلالت نمی کند بلکه بصورت کنایه و سؤالی
بر آن دلالت می کند. به همین دلیل به تمیز نیاز دارد
تا محدود آن را مشخص کند.

اسمی که بعد از اسماء مقادیر قرار می گیرد ۴ وجه اعرابی دارد:

- ← نصب بنابر تمیز: مثل: عندی رطل زیناً
- ← خبر به مضاف: مثل: عندی رطل زینت
- ← خبر به من: مثل: عندی رطل من زینت
- ← رفع بنابر بدلیت: مثل: عندی رطل زینت - أعطیتک رطلاً زیناً
مررت بر رطل زینت

چند چیز به اسماء مقادیر ملحق می شود و تمیز را نصب می دهند:

← اسمائی که بر مماثلت دلالت دارند: مثل: من لنا بهینک بطلاً
(کلمه مثل بر مماثلت و مسابقت دلالت دارد و نیاز به تمیز دارد)

← اسمائی که بر مغایرت دلالت دارند: مثل: مالنا غیرک سداً

← کلمه ای که فرع برای کلمه بعد از خود است. (کلمه ای که به عنوان تمیز منصوب شده، اصل برای همین خود است)
مثل: لی خاتم زهباً

تمیز عدد ۳ قسم

← تمیز (احد عشر) تا (تسعه و سبعون) و ما بین آنها ← بصورت مفرد می آید (یعنی از ۱۱ تا ۹۹) مثل: عندی احد عشر رجلاً

← تمیز (ثلاثة) تا (عشرة) ← بصورت جمع و توسط اضافه به آن عدد، مجبور می آید (از ۳ تا ۱۰) مثل: عندی ثلاثة رجال

← تمیز عدد (مائة) و (الف) ← بصورت مفرد و مجبور می آید
(یعنی ۱۰۰ و ۱۰۰۰) مثل: عندی مائة دينار و ألف درهم

حال و تمیز در ۵ چیز مشترکند

- ← هردو اسم
- ← هردو نکره
- ← هردو مفضل
- ← هردو منصوب
- ← هردو رافع ابرام

حال و تمیز در ۳ چیز یا هم فرق دارند

- ← حال بصورت جمله و شبیه جمله می آید اما تمیز فقط بصورت مفرد بکار می رود
- ← اصل حال بیانگر هیئت و حالت است اما تمیز ذات را توضیح می دهد
- ← اصل در حال این است که مشق باشد اما اصل در تمیز این است که جافد باشد

تَمَیِز کم استغفامیه ← مفرد و منصوب است. مثل: کم کتاباً قرأتَم

هرگاه بین کم و تَمَیِز آن، فعل متعدی بیاید ← واجب است «من» بر آن داخل شود تا با مفعول فعل اشتباه نشود. مثل: کم قرأتَم من کتاب تَمَیِز فعل متعدی

اگر بر سر کم استغفامیه حرف جر داخل شود ۲ وجه جایز است:
← نصب بنابر تَمَیِز که مختار ماضی است (بهتر است)
← جایز است توسط من مجرور شود.

مثال اولی: بکم درهماً استدرت هذا الكتاب
مثال دومی: بکم درهم استدرت "

در صورت وجود قرینه جایز است تَمَیِز کم استغفامیه حذف شود.
مثل: کم مالک (کم درهماً مالک)

اعراب کم استغفامیه ← بنابر ابتدائیت، محلاً مرفوع است اگر ← بعد از کم فعلی نیاید

کم طیباً غنی المیرینه

← بعدش فعل لازم بیاید

کم تلمیذاً قرأت عیناه الیوم

← بعدش فعل متعدی بیاید ولی

در ضمیر کم عمل کرده باشد.

کم کتاباً طالعه و

در غیر این موارد، کم بنابر آنچه که فعل بعد از آن می طلبد

منصوب می شود. پس ←

- ← اگر کم کنایه از مصدر باشد ← بنابر مفعول مطلق بودن محلاً منصوب است
 مثل: کم التفاته التفت
 مفعول مطلق - محلاً منصوب
- ← اگر کنایه از ظرف باشد ← بنابر مفعول فيه بودن، محلاً منصوب است.
 کم یوماً ضمت
- ← اگر معمول برای فعل متعدی بعد از خود باشد ← بنابر مفعول به، محلاً منصوب
 کم مجله خدرت
- ← اگر معمول برای فعل ناسخ ← چون خبر مقدم برای آن است، محلاً منصوب
 کم طانت هوار یک
- در ۲ مورد کم استفهامی مجبور می شود ← وقتی حرف جر بر سرش بیاد
 بکم ابعدت الدار
- ← وقتی اسمی بر آن اضافه شود
 غلام کم رجلاً علمت

- * حکم همیز کم خبریه
- ۱ ← به جهت اضافه شدن کم به آن، مجرور می شود
 - ۲ ← غالباً بصورت مفرد می آید *کم أجبر فی بیت ابي*
 - ۳ ← گاهی بصورت جمع می آید *کم نسب لی*
 - ۴ ← جایز است تمییز توسط من مجرور شود *کم من مئة شاهدته*

در صورتی که قرینه موجود باشد ← جایز است تمییز کم خبریه حذف شود
مثال: *کم خضت بحر العلم (کم فوضت خضت)*
چه بیار در دریای گمراهی غرو رفتی

و وجه اعراب کم خبری مثل کم استغفایه است.

* حکم همیز کائین ← مفرد و یا من جاره مجرور می شود
کائین من رجل رأیت

همیز کائین به ندرت منصوب می شود و خبر کائین فقط جمله یا شبه جمله است پس صحیح نیست گفته شود: *کائین من رجل احسن من امرأه*

* حکم همیز کذا ← همیشه مفرد و منصوب است (بنابر تمییز بودن)
اشتریت کذا و کذا ثیاباً

تمییز و منصوب

* عامل تمییز

- ← در مفرد ← اسم مبهم *اشتریت ذراعین جوحاً* ^{عامل}
- ← در جمله (نسبت) ← فعل *قدرت بك عیناً* ^{عامل} ← تمییز
- ← شبه فعل *لل دره فارساً* ^{عامل} ← تمییز

* تمییز (چه مفرد چه نسبت) مطلقاً نمی تواند بر عامل خود مقدم شود پس صحیح نیست

P4PCO

گفته شود: *زیتاً رطلً یا ثیباً استقل الرأس*
بلکه باید گفته شود: *رطلً زیتاً - استقل الرأس ثیباً*

افعل تفضیل ۳ حالت دارد ← بدون ال و اضافه ← افعل تفضیل لفظاً یا تقدیراً همراه با من

تفضیلیه خواهد بود. مجرور من مفضل علیه است. یعنی اسمی که افعل تفضیل چیزی را بر آن برتری می دهد.

← افعل تفضیل لزوماً مفرد و مذکر می آید.

مثال: الأسد أقوى من الرجل - الرجال أفضل من الأسد -

انت أكرم من أخيك

(در هر ۳ مثال، اسم تفضیل بصورت مفرد و مذکر آمده)

* در این حالت جایز است اسم مجرور به من از جنس مفضل یا

غیر جنس مفضل باشد. مثل مثال های بالا

* اگر مجرور به من، اسم استفهام یا مضاف به استفهام بود، واجب است بر افعل تفضیل مقدم شود. (چون استفهام صدارت طلب است)
مثال: ممن أو من غلام من أنت أفضل.

← مقرون به ال ← جایز نیست من تفضیلیه بعدش بیاد
← از حیث تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث با مفضل مطابقت دارد.

مثال: الرجال الأفضل والمراة الفاضل

← مضاف باشد ← مضاف به معرفه ← جایز نیست مقرون به من
← افراد و تذکیر و عدم آن (هردو) جایز است.
مثال: الزیدان (افضل) - أفضلا الناس
هدیم (افضل) - فضلی الناس

← مضاف به نکره ← جایز نیست مقرون به من
مثال: زید اطیع رجل - هند أحب امرأة
باید مفرد و مذکر باشد

غالباً فاعلُ أَفْعَلِ تَفْضِيلٌ، ضمیرِ مستتر است.

اسم ظاهرِ أَفْعَلِ تَفْضِيلٌ با ۳ شرط مرفوع می شود ←

← صفت یا خبر برای اسم جنس باشد
← قبل از آن نفی یا نهی یا استفهام
انقاری بیاید

← اسم ظاهری که توسط أَفْعَلِ مرفوع شده

اجنبی باشد یعنی در آن ضمیری که به

موصوف یا مبتدا برگردد وجود نداشته باشد

و از دو لحاظ متفاوت بر خودش برتری و

تفضیل داده شده باشد.

مثلاً: هَارِئُ رَجُلًا أَحْسَنُ فِی عَيْنِ الْكُلِّ مِنْهُ

فی عینِ زید *

* در مثال بالا، أَحْسَنُ، أَفْعَلِ تَفْضِيلِ است و صفت برای رجلاً که اسم جنس است، می باشد

و نیز قبل از آن نفی آمده. الْكُلِّ، مرفوع و فاعل آن و نسبت به موصوف (یعنی رجلاً)

اجنبی است. الْكُلِّ به دو لحاظ و اعتبار متفاوت - یعنی در چشم زید بودن و در چشم غیر زید بودن -

بر خودش برتری داده شده و معنای آن اینگونه است: سرفه در چشم زید نیکوتر از سرفه

در چشم دیگر مردان است. و جایز است که فعلی به معنای أَحْسَنُ جانشین آن شود.

یعنی می توان گفت: هَارِئُ رَجُلًا أَحْسَنُ فِی عَيْنِ الْكُلِّ كَحُسْنِ فِی عَيْنِ زَيْدٍ (ندیدم مردی

که سرفه در چشم او زیبا باشد اینگونه که در چشم زید زیبا است)

جملاتی که أَفْعَلِ تَفْضِيلِ در آنها خبر واقع شده نیز همین گونه اند. مثل: وَهَلْ فِی النَّاسِ

رَجُلٌ أَحَقُّ بِالْحَدِّ مِنْ أَحْسَنَ لَا يَمُنُّ (آیا میان مردم کسی هست که حمد به او سزاوارتر

باشد از حمد به نیکوکاری که منت نمی گذارد)

و نیز اگر نهی بر آن مقدم شود. مثل: لَا لَكِنْ خَيْرٌ أَحَبُّ إِلَيَّ الْخَيْرِ مِنْكَ الْبَلْ

(باید خیر نزد دیگری محبوب تر از خیر نزد تو باشد)

افعال مدح و ذم : افعالی که برای انشاء مدح یا ذم به صورت مبالغه آمیز وضع شده اند

مثل : نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ
فعل مدح فاعل مقصور به مدح

افعال مدح و ذم چهار فعلند

- ← نِعَمَ : برای مدح
- ← حَسْبَا : برای مدح
- ← بُسْ : برای ذم
- ← سَاءَ : برای ذم

* تمام افعال مدح و ذم جامد هستند. یعنی فقط ماضی آنها استعمال می شود و مشتقات دیگری ندارند. افعال مدح و ذم در قیاس با فعل خود، مانند فعل متصرف مسند به اسم ظاهر هستند یعنی همانگونه که فعل متصرف در اسناد به اسم ظاهر خالی از علامت و ضمیر نشانه و جمع می آید و در صورت مؤنث بودن فاعل، علامت نشانه به فعل متصل می شود، افعال مدح و ذم نیز همیشه خالی از علامت نشانه و جمع آورده می شوند و در صورتی که فاعل آنها مؤنث باشد علامت تأنث به آنها ملحق می شود. البته به استثنای حَسْبَا که در همه حالات به یک صورت می آید.

* افعال مدح و ذم با سایر افعال یک فرق دارند و آن فرق این است که این افعال به غیر از فاعل، به اسم دیگری نیز نیاز دارند که در افعال مدح ← مخصوص به مدح، و در افعال ذم ← مخصوص به ذم نامیده می شود. (مثل زید در مثال بالا)

* فایده ۲ صفحه ۲۳۱ : در صورتی که بعد از ما (یعنی مایی که بعد از نعم - بُسْ - سار می آید) فعل بیاید، مای موصوله خواهد بود. مثل نِعَمَ مَا صَنَعْتُ. تقدیر: نِعَمَ الَّذِي صَنَعْتُ هَذَا (یعنی نعم الصنيع هذا). در این صورت ما محلاً مرفوع و فاعل برای نعم است چون جانشین اسم دارای ال جنس شده و مخصوص به مدح هم با توجه به قرینه حذف شده

فاعلِ نَعْم - نَبَس - ساء ← اگر اسم ظاهر باشد ← یا معرفه به ال جنس است

مثل: نَعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ
فاعل

← یا مضاف به اسم ال دار

مثل: نَبَسَ قَاضِي السُّوءِ زَيْدٌ
فاعل مضاف الیه
مضاف

← یا مضاف به اسمی که آن اسم به یک اسم ال دار

اضافه شده
مثل: ساء قَاضِي احْقَامِ الظَّالِمِ زَيْدٌ
فاعل مضاف الیه قاضی ۳ الیه احقَام ۴
مضاف به احقَام ۶

(زید چه قاضی احقَام ظالمانه ای است)

← ضمیر مستتر و جوابی است ← وقتی توسط اسم نکره ی منصوبی

تفسیر شود

مثل: نَعْمَ رَبِّجاً دَارِناً

تقدیر: نَعْمَ هُوَ رَبِّجاً بُوْدَه

که رَبِّجاً ضمیر هُو را تفسیر می کند

← وقتی توسط «ما» ی نکره ای که

به معنای «شیء» است تفسیر شود

مثل: نَعْمَ مَا زَيْدٌ

تقدیر: نَعْمَ هُوَ شَيْئاً که شَيْئاً

ضمیر هُو را تفسیر می کند.

* جایز است میم نَعْم در میم ما ادغام شود. در نتیجه بعد از ادغام، عین نَعْم مکسور شده و میم آن مشدد می شود. مثل: نَعِمّاً زَيْدٌ

* فایده ۲ در صفحه قبل

جایگاه اسم مخصوص افعال مدح و ذم ، بعد از فاعل است و مقدم شدن آن بر فاعل مطلقاً جایز نیست .

- ۱- پس صحیح نیست گفته شود : نعم أخواک رجلاً X
بلکه باید بگوییم : نعم الرجل أخواک ✓

اما تقدیم آن بر خود فعل مدح و ذم جایز است (مثل: أخواک نعم الرجل)
بجز در حینا که تقدیم جایز نیست و نمی توان گفت: زید حیناً

- ۲- اگر چیزی که بر مخصوص افعال مدح و ذم دلالت می کند در کلام مقدم شده باشد حذف آن جایز است. مثل: درنا الخو علی أستاذ فاضلٍ و نعم المدرسُ
تقدیر: نعم المدرس الأستاذ
حذف مخصوص افعال مدح و ذم بعد از ما جایز است مثل: نعماً - یسماً

اسم مخصوص در صورتی که بعد از فعل مدح و فاعل آن بیاید (مثل نعم الرجل زید) در اعراب ۴ وجه جایز است
← اینک مبتدای مؤخر بوده و جمله ی قبلی خبر از آن باشد.
مثل: نعم الرجل زید
خبر مقدم مبتدای مؤخر
تقدیر: زید نعم الرجل

این وجه ← وجه مشهور است
← در اینصورت یک جمله خواهد بود
← رابط جمله خبریه مبتدا عمومیت الرجل است که شامل زید نیز می شود

۳- اینک خبر برای مبتدای واجب الحذف باشد. یعنی زید خبر برای هو است که وجوباً حذف شده است و تقدیر آن اینگونه است: نعم الرجل الممدوح زید یا نعم الرجل هو زید. در اینصورت دو جمله وجود دارد: یکی (نعم الرجل) و دیگری (الممدوح زید) یا (هو زید) و این جمله دوم، یک جمله استثنائی بیانی و تفسیری است که برای بیان ممدوح آورده شده است.

۳ اینک مبتدا باشد و خبر آن محذوف باشد. یعنی در مثال نعم الرجل زید
تقدیر اینگونه است: نعم الرجل زید الممدوح. در این صورت هم دو جمله
وجود دارد: یکی (نعم الرجل) و یکی (زید الممدوح)

۴ اینک اسم مخصوص بدل از فاعل باشد. یعنی در مثال فوق، زید بدل
برای الرجل باشد در این صورت کلام یک جمله است.

* حیذا از حَبّ که فعل ماضی است و ذا که اسم اشاره است، ترکیب شده و برای
انشاء مدح استفاده می شود. ذا با هر اسم مخصوصی همواره مفرد و مذکر آورده می شود.

۱- در صورتی که لای نافیہ بر سر حیذا بیاید، معنای ذم می دهد. مانند لا حیذا المتهکبر
(چه مرد بیری است متکبر) در این صورت حَبّ: فعل ماضی - ذا: فاعل - المتهکبر: مخصوص به ذم

۲- اعراب جمله حیذا زید دارا
فعل ماضی
فاعل
مبتدای مؤخر
حیث مقدم

جائز است بعد از حیذا اسم نکره ای آورده شود که بنابر تمیز بوجن، منصوب است و
انجام اسم اشاره را بر طرف می کند. مانند حیذا رجلاً زید
تمیز برای ذا

جائز است بعد از حیذا، حال آورده بشود چه مقدم بر مخصوص باشد چه مؤخر از آن
مثل: حیذا شاعراً أخوک - حیذا أخوک شاعراً

نکته: در صورتی که ذا از حیذا حذف شود، مخصوص، فاعل برای حَبّ قرار داده می شود
مانند حَبّ فنّ التاریخ در این صورت جائز است مخصوص که فاعل است، توسط باء زائده مجرور

انشاء: انشاء عبارت است از خارج کردن اسم بعد از إِلَّا یا یکی از اخوات آن، از حکم ما قبل آن مانند: جاء التلامذة إِلَّا أخاك (دانش آموزان آمدند به جز برادر تو)
مستثنی منه مستثنی

در مثال فوق، أخاك از حکم آمدن که التلامذة در آن داخل است خارج شده است.

ادات انشاء: إِلَّا - غیر - سوی - خلا - عدا - حاشا و همچنین لاستیا - بید - لیس - لا یكون را نیز به آنها ملحق کرده اند.

اقسام انشاء: ← **متصل:** انشایی که مستثنی در آن، از جنس مستثنی منه است
مثل: جاء التلامذة إِلَّا أخاك

← **منقطع:** انشایی که مستثنی در آن، از جنس مستثنی منه نباشد
مثل: حضر القوم إِلَّا مواشيهم (قوم حاضر شدند مگر چارهای آنها)

← **مفرغ:** انشایی که مستثنی منه در آن حذف شده است.
مثل: ما جاء إِلَّا أخوك (نیامد مگر برادر تو)
لا يقع في السوء إِلَّا فاعله (نمی افتد در بدی مگر انجام دهنده آن)

۱- کاربرد انشای متصل بیشتر است و انشاء منقطع اندک و نادر است ولی با این وجود در کلام فصیح وارد شده است.

۲- کلام قبل از إِلَّا در انشای مفرغ، ناقص است و معنایش صرفاً با کلمه بعد از إِلَّا کامل می شود.

مَشْنِی بَ إِلَّا در ۳ مورد ← زمانی که استثناء متصل و موجب باشد (یعنی قبلاً
نفی یا نهی یا استفهام انکاری نیامده باشد)
مانند: قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا

وَقْتِی که استثناء منقطع باشد چه موجب باشد چه غیر موجب
مثل: عَادَ الْغَائِبُونَ إِلَّا دَوَائِمُ (غایبان بر گشتند مگر دایم آنها)
مَا احْتَرَقَتِ الدَّارُ إِلَّا النَّيَابُ (خانه آتش نگرفت مگر لباس)

هرگاه مَشْنِی قبل از مَشْنِی منزه ذکر شود چه استثناء متصل
باشد چه منقطع
استثناء متصل مثل: مَالِي إِلَّا مَذْهَبُ الْحَقِّ مَذْهَبُ (من جز مذهب حق، مذهب ندارم)
مَشْنِی مَشْنِی منزه

در اصل اینگونه بوده: مَالِي مَذْهَبُ إِلَّا مَذْهَبُ الْحَقِّ

استثناء منقطع مثل: جَاءَ إِلَّا قَرِيبًا الْقَوْمُ (تمام قوم آمدند بجز یکی است)
در اصل اینگونه بوده: جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا قَرِيبًا

عَاطِلِ نَصْبِ مَشْنِی: در اینک عَاطِلِ نَصْبِ مَشْنِی چیست بین نحوین اختلاف است
برخی گفته اند: عَاطِلِ نَصْبِ آن إِلَّا است و عده ای گفته اند: عَاطِلِ نَصْبِ فعل یا
شبه فعل مقدم بر إِلَّا است. دیدگاه دوم نزد نحوین بر جان دارد.

زمانی که استثناء متصل و غیر موجب باشد بهتر است مَشْنِی، بدل از مَشْنِی منزه
قرار داده شود. مانند: مَا قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدٌ وَلَا يُعَاقَبُ إِلَّا النَّاسُ إِلَّا الْأَشْرَارُ
در اینصورت مَشْنِی، بدل جزء از کل مَشْنِی منزه است
البته در این صورت نصب مَشْنِی نیز جایز است. مثل: مَا جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا

گاهی به جهت وجود مانع، نمی توان مثنی را بدل از لفظ مثنی منقار داد.
در این صورت مثنی بدل از محل مثنی منقار می شود. مانند:
ما جاءني من أحدٍ إلَّا زَيْدٌ - لا رجلٌ في الدار إلَّا عمروٌ - لا إله إلَّا الله

نکته: دلیل اینکه بدلیت از لفظ در مثال های مذکور متعذر است این است که عامل در بدل حقیقاً عامل در مبدل منقار است از این رو باید عامل در مبدل منقار بتواند در بدل عمل کند اما در هیچ کدام از مثال های بالا این اتفاق نمی افتد.

در مثال ما جاءني من أحدٍ إلَّا زَيْدٌ به این دلیل که عامل در مبدل منقار من زائده است و من زائده فقط بر اسم نکره منفی داخل می شود. لذا با توجه به اینکه زید معرفه و مثبت است جایز نیست من زائده بر آن داخل شود. در نتیجه زید نمی تواند لفظ بدل از أحد بوده و لفظاً محصور شود بلکه باید بدل از محل آن باشد که بنا بر فاعلیت مرفوع است.

در مثال لا رجلٌ في الدار إلَّا عمروٌ و لا إله إلَّا الله نیز همین گونه است زیرا اسم لای نفی جنس باید نکره باشد و مثنی در این دو مثال معرفه است لذا اگر عمرو و الله بدل از لفظ رَجُلٌ و إله قرار داده شوند لازم می آید لای نفی جنس بر اسم معرفه داخل نشود. از این رو عمرو تابع از محل رَجُلٌ است که بنا بر ابتدائیت مرفوع است و همچنین الله تابع از محل إله است.

اعراب استثاء در استثنای مفعول و وابسته به عاملی است که قبل از إلا ذکر شده است
یعنی اعراب آن متوقف بر این است که عامل قبل از إلا چه مفعولی را طلب می کند.
اگر عامل مذکور به مفعول نیاز داشته باشد ← مثنی مدفوع می شود. مثل:
قام إلا زید که عامل قبل از إلا (یعنی قام) به فاعل نیاز دارد

اگر عامل به مفعول نیاز داشته باشد ← مثنی منصوب می شود. مثل:
ما رأیت إلا زیداً که عامل قبل از إلا (یعنی رأیت) به مفعول نیاز دارد.

و اگر عامل به مجبور نیاز داشته باشد ← مثنی مجبور می شود. مثل:
ما مدرت إلا زید که عامل قبل از إلا (یعنی مدرت) به مجبور نیاز دارد.

مثنی به وسیله ی غیر و سوی، بخاطر اضافه شدن به این دو، مجبور می شود
مثل: قام القوم سوی زید - ما ظلمنی أحد غیر خالد
مثنی مجبور مثنی مجبور

اما اعراب خود غیر و سوی اعراب اسمی است که بعد از إلا قرار می گیرد. خواه
استثاء متصل باشد یا منقطع - مفعول باشد یا غیر مفعول - موجب باشد یا
غیر موجب. یعنی اگر غیر و سوی را برداریم و بجای آن إلا بگذاریم، هر اعرابی که کلمه
بعد از آن می گیرد، غیر و سوی هم همان اعراب را می گیرد. مانند لکل داء دواء غیر الحامه
(هر دردی دوائی دارد مگر حامه) در این مثال اگر غیر را برداریم و بجای آن إلا بگذاریم
اینگونه می شود: لکل داء دواء إلا الحامه که طبیعتاً الحامه منصوب می شود. پس
غیر نیز منصوب می شود.

و مانند الشعراء محبوبون غیر غزلیاتهم المجهونیه (شاعران محبوب هستند مگر اشعار رکیک اینها)
در این مثال چون غزلیاتهم داخل در جنس الشعراء نیست و استثاء منقطع است،
لذا غیر منصوب می شود.

و مانند: تظهر الکواکب نهاراً غیر الشیرین - لا یقع أحد فی السوء غیر فاعله

لا أتبع غیر الحق و...

۱- غیر دو معنا دارد ← استثنا (که گفته شد)

← صفت برای اسم نکره قبل از خود. از آن جهت غیر صفت

واقع می شود که معنای اسم فاعل (یعنی مفایر) را دارد.

مانند: جاءني رجلٌ غيرك یعنی جاءني رجلٌ مفایرك

۲- حکم سویی مانند حکم غیر است. یعنی واجب است مثنی با آن مجرور شود. با این تفاوت که حرکات اعرابی با توجه به اینکه آخر سویی، الف است و حرکات اعراب نمی توانند در الف ظاهر شوند، لذا در آخر آن مقدر می شود.

اگر خلا و عدا و حاش ← فعل محسوب شوند ← فاعلشان به عنوان مفعول به منصوب می شود و فاعل آنها ضمیری است که برخلاف اصل در آنها وجوباً مستتر است.

مانند: فَصِلَ الْقَضَاءُ خَلَا زَيْدًا - فَصِلَ الْقَضَاءُ عَدَا زَيْدًا

فَصِلَ الْقَضَاءُ حَاشَا زَيْدًا یعنی قاضی ها از قضای زید منفصل شدند (مگر زید)

اگر حرف محسوب شوند ← در اینصورت مثنی بعد از آنها مجرور می شود

مانند: فَصِلَ الْقَضَاءُ خَلَا زَيْدًا - فَصِلَ الْقَضَاءُ عَدَا زَيْدًا

فَصِلَ الْقَضَاءُ حَاشَا زَيْدًا

در اینصورت، خلا و عدا و حاشا متعلق به فعل ماقبل خود

هستند چون حرف جر متعلق می خواهد. البته برخی

معتقدند که این حروف به متعلق نیازی ندارند.

Subject :

Date

۳۱ ✓

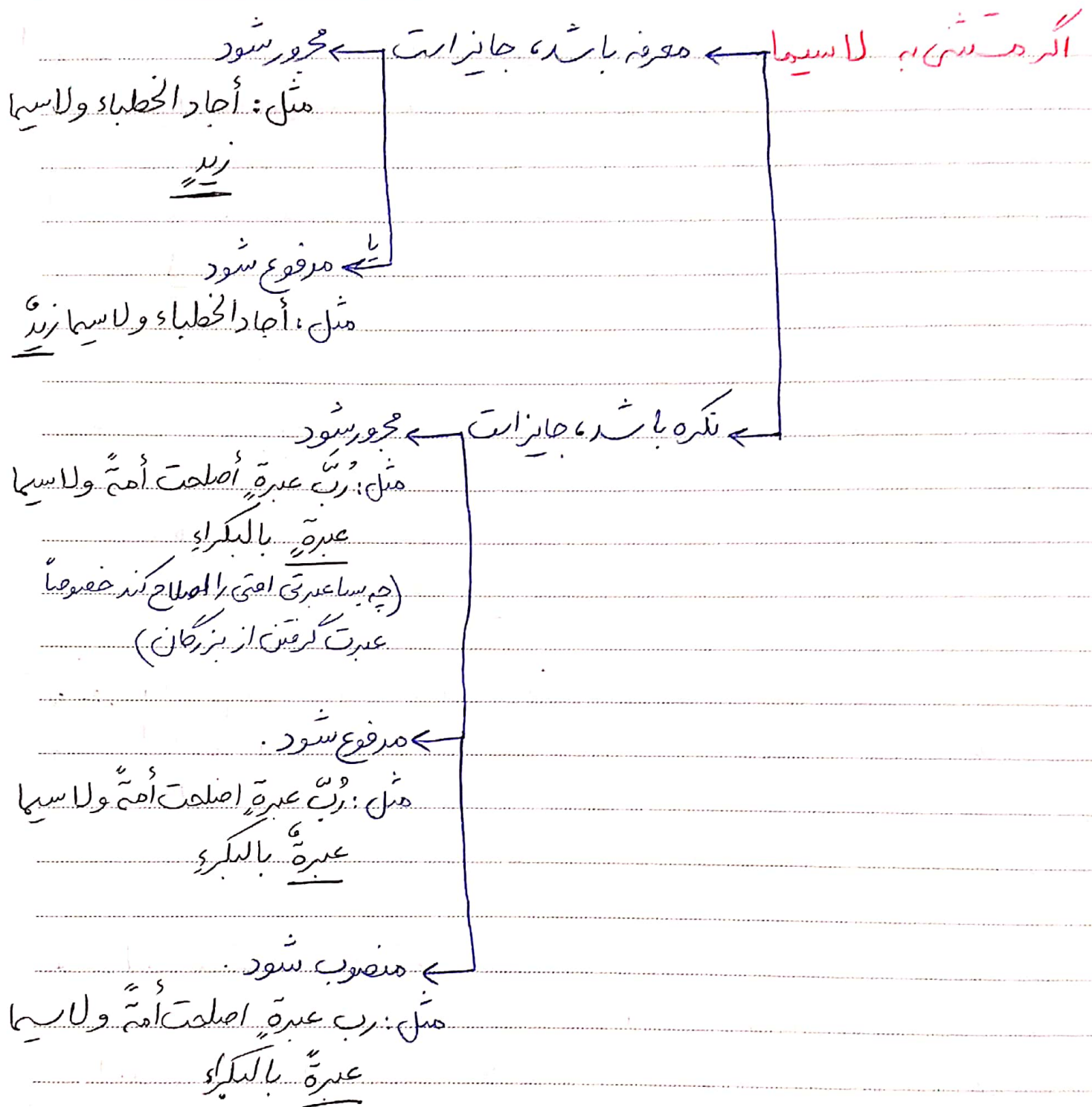
فایده

۱- اگر ما مصدریه بر عدا و خلا مقدم شود، عدا و خلا فقط فعل به حساب می آیند و نمی توانند حرف جر باشند چون ما مصدریه فقط بر فعل داخل می شود و بر حرف داخل نمی شود پس واجب است مثنی مضموم شود و نیز در صورتی که مثنی، یا ممتکلم باشد، چون وقایه به عدا و خلا ملحق می شود. مانند: ما عدائی - ما خلای

در اینصورت ما به همراه عدا یا خلا تاویل به مصدری که از معنای این دو فعل گرفته می شود و به تقدیر اسم فاعل است، رفته و به عنوان حال منصوب می شود. برای نمونه در مثال جاء القوم ما خلا زیداً تقدیر اینگونه است: جاء القوم خلواً زیداً یعنی جاء القوم خالین من زید قوم آمدند در حالی که خالی از زید بودند.

و در مثال جاء القوم ما عدا زیداً تقدیر اینگونه است: جاء القوم مجاوزةً زیداً جاء القوم مجاوزین زیداً (آمدند قوم در حالی که از زید چشم پوشی کرده بودند)

۲- استعمال حاش در جایی است که مثنی از مشارکت با مثنی فیه در حکم مثنیه باشد. مثل: ضربت القوم حاش الամیر (همه را زدم فلکرا میرا که مثنیه از زدن است)



فایده

۱- لاسیما در واقع از ادوات استثنائیت و نحوین از باب توسیع آن را در ردیف ادوات استثنای قرار داده اند زیرا لاسیما کلمه بعد از خود را از آن جهت که داخل در حکم آن نیست، خارج نمی کند بلکه از آن جهت که کلمه بعد از آن با ما قبلش در حکم مساوی نیست، آن را خارج می کند. بنابراین کلمه بعد از لاسیما از حیث حکم بر ما قبلش برتری دارد.

۱- هرگاه اسم بعد از لایما مرفوع نشود، در ما ۲ وجه جایز است،

اینکه ما موصوله باشد (یعنی به معنای الذی باشد که به صله نیاز دارد) ←

در اینصورت اسم بعد از لایما خبر است برای ضمیر محذوفی که مبتدا است و این جمله مشکل از مبتدا و خبر، صله برای ما است و تقدیر آن بنابر مثال سابق اینگونه است:

لا مثل الذی هو عبدة بالکبراء موجود
نقیض
مفاد الیه مبتدا
خبر - صله برای الذی
اسم
خبر برای لای نقیض

اینکه ما نکره ناقصه باشد (یعنی به معنای شیء باشد که به صفت نیاز دارد) ←

در اینصورت اسم بعد از لایما خبر است برای ضمیر محذوفی که مبتدا است و این جمله مشکل از مبتدا و خبر، صفت برای ما است و تقدیر آن اینگونه است:

لا مثل شیء هر عبدة بالکبراء موجود

۲- هرگاه اسم بعد از لایما منصوب شود، در ما ۲ وجه منصور است،

اینکه ما نکره تامه باشد (یعنی به معنای شیء باشد که به صفت نیاز ندارد) ←

در اینصورت اسم بعد از ما بنابر اینکه تمیز است، منصوب می شود و تقدیر مثال فوق اینگونه می شود: رب عبدة اصلحت أمه ولا مثل شیء عبدة بالکبراء موجود

اینکه ما کافه باشد (یعنی شیء را از اضافه به ما بعدش با تر دارد) ←

در اینصورت نیز هر اسم بعد از ما بنابر اینکه تمیز است منصوب می شود و تقدیر مثال

اینگونه است: لا مثل عبدة. همانگونه که در مثال لیس فی الدینا مثل المدین موطناً

چون مثل به المدین اضافه شده و ابرام پیدا کرده پس به تمیز نیاز دارد چون مثل

به معنای مشابهت و مماثلت است و نیاز به وجه تشابه و مماثل دارد. از این رو به واسطه

کلمه عابده که بر این وجه دلالت داشته باشد این نیاز برطرف می شود. لکن اگر کلمه مثل

به آن اضافه شود که محذوف می شود. اما اگر به کلمه دیگری اضافه شود چنانکه در مثال لیس فی الدینا

مثل المدین موطناً اینگونه است یا اساساً نتواند اضافه شود. مثل زحانی که ما کافه بعد از آن

بیاورد در اینصورت اسم مذکور بنابر اینکه تمیز است منصوب می شود. در مثال مورد بحث ما

نیز چون شیء (که به معنای مثل است) توسط ما کافه از اضافه به بعد باز داشته شده است

لذا به تمیز نیاز دارد.

Subject :

Date

۳۴ ✓

۳ ← اگر اسم بعد از لامها محو شود، در حاکا ۲ وجه متصور است:

← اینکه ما زائده غیر کافه باشد (یعنی ما زائده است اما سی را از اضافه به ما بعد باز نمی دارد) بلکه سی به اسم بعد از حاکا اضافه می شود و وجود حاکا عدم است ← در اینصورت اسم بعد از ما بنابر اینکه مضاف الیه برای سی است محو می شود.

← اینکه ما تامة باشد ← در اینصورت اسم بعد از حاکا بنابر اینکه بدل یا عطف بیان برای حاکا است محو می شود.

لامها حتماً باید با (واو) و (لا) استعمال شود. از این رو جائز نیست سیما بدون لا استعمال شود و نیز جائز نیست بدون واو استعمال شود و گفته شود: لا سیما و واوی که بر جمله لا سیما داخل شده و او حالیه است.

اعسام حروف جبر ← حروفی که بین اسم ظاهر و ضمیر می‌نشینند (یعنی هم بر اسم ظاهر داخل می‌شوند هم بر ضمیر. این حروف عبارتند از:

من - اِلی - عن - علی - فی - لام - باء - عدا - خلا - حاشا

← حروفی که مفقوع به اسم ظاهر هستند (فقط بر اسم ظاهر داخل می‌شوند):
رُبَّ - مذ - منذ - حتی - کاف - واو قسم - تاء قسم - کی

این قسم به ۵ قسم تقسیم می‌شود ← قسمی که ذاتاً اختصاص به ظاهر ندارد:

حتی - کاف - واو

← قسمی که به زمان اختصاص دارد: مذ - منذ

← قسمی که به نگره‌ی موصوفه اختصاص دارد: رُبَّ

گاهی رُبَّ بر ضمیر غائب مبیع مفرد مذکر که اسم نکره‌ی منصوبی تمیز از آن آورده شده است و از حیث معنا به ضمیر بر افراد و شئی جمع و تأنیث و تذکیر مطابقت می‌کند داخل می‌شود مانند: رُبَّ رجلاً

← قسمی که به الل و رُبَّ که به لعی و یاد متکلم اضافه شده است، اختصاص دارد: تاء مثل: تَرَبَّی

← قسمی که به مای استفهامی و آن مصدری و ما مصدری اختصاص دارد: کی

← حرف جبری که فقط ضمیر را جبر می‌دهد: لولا

حروف جر باید متعلق داشته باشند و متعلقشان ← یا فعل
 ← یا مشتق از فعل
 ← یا آیه مؤول به مشتق شده
 ← یا آیه معنای فعل داشته باشد
 مثل اسم فعل

فوائد

۱- هرگاه متعلق جار و مجرور بر وجود مطلق دلالت کند حذفش واجب است. چون نیازی به آن نیست. مثل: التاجر فی مکتبه (تاجر در دفترش است) که به تقدیر: التاجر موجود فی مکتبه است.

اما اگر متعلق بر وجود مقید به صفتی دلالت داشته باشد، مثل شجاع و جبان که بر وجود مقید به شجاعت و جبن دلالت دارند - واجب است ذکر شود. مانند: هذا شجاع فی بیت جبان فی الحرب (این شخص در خانه اش شجاع و در جنگ ترسو است).

۲- وقتی معمول متعلق، مجرور به یکی از حروف قسم - یجز بآء - باشد، متعلق حذف می شود. مثل: وَاللَّهِ لَا أَضْمِئُّ بَلْ نَفِيسٌ فِی سَبِيلِ خَدِکَ تقدیر: اُقْسِمُ وَاللَّهِ

۳- حرف جر زائد متعلق ندارد (چون اینگونه حروف، نسبتی بین فعل و اسم ایجاد نمی کنند تا به فعل یا شبه فعل که همان متعلق هستند، نیاز داشته باشند) مثل: من در حاکم من اخی ← همین حروف جری که به منزله ی حرف جر زائد هستند متعلق نمی خواهند. مثل: رَبِّ - لولا - لعل
 ← کاف تنبیه هم با این از حروف جر زائد نیست نیاز به متعلق ندارد. مثل: زید کالاسد

۴- ظرف نیز در نیاز به متعلق (یعنی فعل یا شبه فعل) همانند حرف جر است یعنی ظروف هم به متعلق نیاز دارند و احکامی که برای حروف جر ذکر شد، برای ظروف نیز جاری است.

تقرین اضافه
 در لغت ← به معنای مطلق نسبت است
 در علم نحو ← عبارت است از نسبت اسمی به اسم دیگر با حذف تنوین و نون از اسم اول
 مثل: غلام زید - سارق البیت

حکم مضاف ← بدون اینها بیاید ← ال و تنوین ← ظاهری
 مثل: جاء غلام زید
 مضاف بدون ال و تنوین ظاهری
 ← تقدیری
 مثل: زید احسن الناس
 مضاف بدون ال و تنوین تقدیری
 احسن با الیه غیر متصرف است، تنوین آن تقدیری است و در هنگام اضافه تنوین تقدیری آن حذف می شود.

← نون تشبیه
 مثل: جاء غلاما زید
 مضاف بدون نون تشبیه

← نون جمع
 مثل: رأیت سارقی البیت

← نونی که به نون جمع ملحق می شود
 مثل: ان فی ذلک لآیة لآولی الالبصار
 مضاف بدون نون ملحق به جمع آمده
 اولی حقیقاً جمع مذکر سبب بلکه از ملحقات جمع مذکر است
 لذا نون آن هم ملحق به نون جمع است و در هنگام اضافه ساقط می شود

← نونی که ملحق به نون تشبیه است
 مثل: کلنا الحسین انت اعلیها (مضاف بدون نون ملحق به تشبیه)
 چون کلنا حقیقاً تشبیه نیست بلکه از ملحقات تشبیه است.

کلمه مضاف اعراب مناسب خود را بر حسب نقشی که دارد اخذ می کند اما مضاف الیه در تمام حالات ضروری شود.

نایب: در جایی که قرینه باشد، مضاف حذف می شود و مضاف الیه بجای مضاف قرار می گیرد و هر اعرابی که مضاف داشت، به مضاف الیه داده می شود. **مثال:** و جاء ركب که در اصل جاء آمده و ركب بوده

(اضافه معنوی)
اعسام اضافه ← معنوی: عبارت است از اینکه اسمی به اسم دیگری با توجه به معنای حذف می شود که بین آنها وجود دارد، نسبت داده شود. **مثال:** غلام زید که به تقدیر غلام لیزید است.

(اضافه غیر معنوی)
لفظی: اضافه ی صفت به معمولش است. **مثال:** نسا راق البیت چون البیت معمول و مفعول به برای نسا راق است.

تفاوت اضافه لفظی و معنوی ← اضافه معنوی مفید تعریف و تخصیص است. یعنی زمانی که نکره به معرفه اضافه شود، افاده تعریف می کند و مضاف معرفه می شود **مانند:** بیت الجار. و زمانی که اسم نکره به نکره ی دیگری اضافه شود، مفید تخصیص است به این معنا که دایره اسم نکره تنگ تر می شود اما به سرحد تعریف نمی رسد. **مانند:** بیت جار زیرا بیت جار اخص از بیت مطلق است.

← ایا اضافه لفظی نه مفید تخصیص است نه مفید تعریف. یعنی نه موجب تعریف مضاف می شود و نه موجب تخصیص آن می شود بلکه صرفاً برای تخیص لفظی است که کلمه اول به دوم اضافه شده. منظور از تحفیف لفظی، حذف نون تثنی و نون تثنی و جمع از کلمه مضاف است.

← اضافه معنوی به معنای یکی از سه حرف جر (من - فی - ولام) است. در حالی که اضافه لفظی به معنای هیچ یکی از این حروف نیست.

Subject :
Date

۳۹ ✓

به اضافه‌ی معنوی، اضافه‌ی موصفه نیز گفته می‌شود. به این جهت که به نیت انفصال نیست. از این رو در مثال **بیتُ جارٍ** جانِ نیست **بیتُ جارٍ** در تقدیر گفته شود. برخلاف اضافه لفظی که اضافه غیر موصفه نامیده می‌شود. به این دلیل که در تقدیر انفصال است مانند **هذا ضاربٌ زید الآن** که در تقدیر هذا ضاربٌ زیداً است معنای هذا ضاربٌ زیداً و هذا ضاربٌ زید الآن یکی است و هیچ فرقی با هم نمی‌کند. به عبارت دیگر، اضافه موجب تعریف یا تخصیص مضاف نشده و اساساً به غرض تعریف و تخصیص اضافه نشده است. بلکه صرفاً به غرض تخفیف لفظی، عامل به معمول اضافه شده است.

اضافه معنوی ← به معنای (من) است ← وقتی که مضاف الیه از جنس مضاف باشد
مثلاً: خاتم ذهب که به تقدیر: خاتم من ذهب است
ثوب خمر که به تقدیر: ثوب من خمر است

← به معنای (فی) است ← وقتی که مضاف الیه ظرف برای مضاف باشد
مثلاً: صلاة العسر تقدیر: صلاة فی العسر
درس المساء تقدیر: درس فی المساء

← به معنای (لام) است ← وقتی که مضاف الیه مالک مضاف باشد
مثلاً: کتاب زید تقدیر: کتاب لزيد
یا شبه مالک باشد
مثلاً: عبد زید

اسم هایی وجود دارد که همیشه اضافه می شوند و هیچ گاه از اضافه جدا نمی شوند. (دائم الاضافه)
هستند چون به تنهایی معنایشان ناقص است لذا واجب است به کلمه دیگری اضافه شوند
تا معنایشان کامل شود.

اسماء دائم الاضافه ← [کل - بعض - مثل - شبه - غیر - سوی - صلا - صلیا - نحو -
قباله - جزاء - ازاء - بجاه - تلقاء - سبحان - معاذ -
مع - سائر - لعمر (در قسم) - ذو - ذات -
اولو (جمع ذو غیر از لفظش) - اولات (جمع ذات غیر از لفظش) -
بین - لدی - لدن - عند - وحد - وسط - اول - عل -
جهات ۶ گانه - دون - قبل - بعد - ای - حسب - جمیع]
بنابر این هر اسمی که بعد از این اسماء قرار بگیرد مجروری شود

Subject :

Date

۴۱ ✓

اسماء دائم الاضافه ای که جائز است مضاف الیه آنها حذف شود **(کل - بعض - جمیع - مع - ای)**
این اسماء جائز است در نسبت اضافه باشند به این معنا که مضاف الیه آنها حذف
شود و بتوین بکنند و معرب باشند

مثال: **کل حی** که در اصل **کل انسان حی** بوده

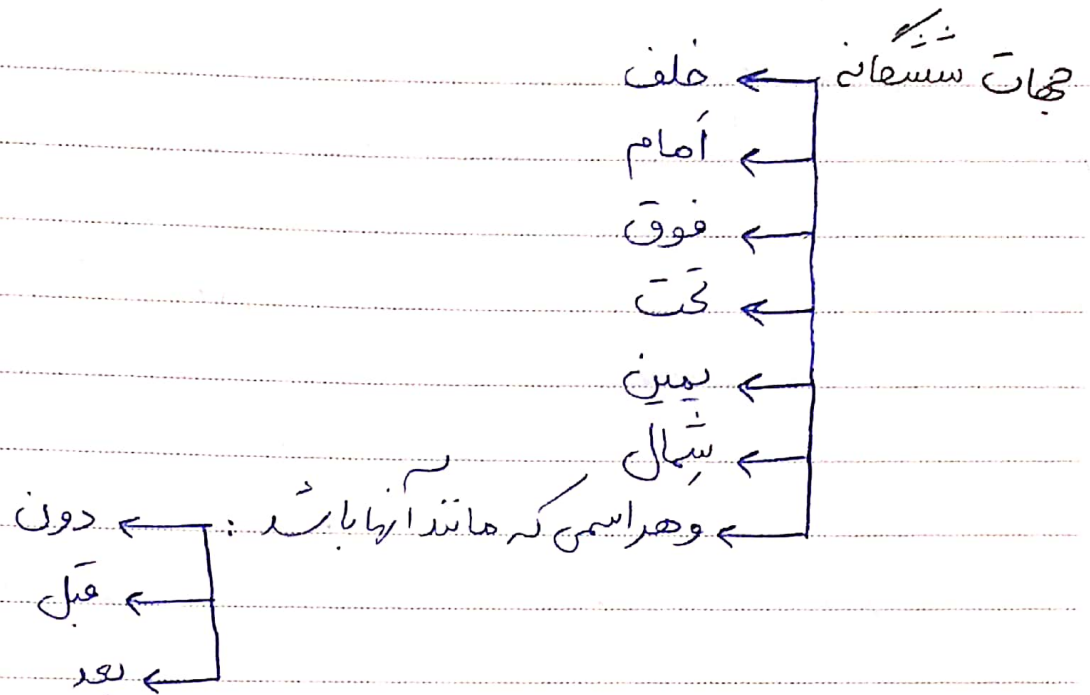
فضلنا بعضهم علی بعض که در اصل **علی بعضهم** بوده

جاءوا جميعاً در اصل: **جميعهم**

ذهبوا معاً در اصل: **بعضهم مع بعض**

ایا هان دعوا فلی ال اسماء الحسنی در اصل: **ای اسم تدعوا**

در تمام مثال های فوق، مضاف الیه حذف شده و معنای آن در تقدیر است. لذا
مضاف بتوین گرفته و معرب شده است (یعنی مبنی نشده)



در صورتی که مضاف الیه آنها حذف شود، در آنها ۳ وجه جایز است :

اینکه مانند سایر اسماء نکره ی معرب، با تنوین استعمال شوند.

مثال: کنت قبلاً مجتهداً

اینکه مبنی بر ضم شوند. مثال: مات الوزير قبل - مات الوزير من قبل

اینکه معرب باشند ولی تنوین آنها ذکر نشود مثلاً زمانی که مضاف الیه آنها ذکر شده.

مثال: مات الملك ومات الوزير قبل - مات الملك ومات الوزير من قبل

حکم حسب ← در صورتی که از اضافه قطع شود، فقط مبنی بر ضم می شود.

مثال: قتضت درهماً ففسب که در اصل استخوان بوده است:

قتضت درهماً ففصبی ما قتضت پس مضاف الیه آن حذف شده و حسب مبنی بر ضم شده

حکم غیر ← تنها در صورتی از اضافه قطع می شود که قبل آن (لا) و (لیس) آمده باشد. در اینصورت بهتر است که (غیر) معنی برضه شود.
مثل: لی عشرة در احم لیس غیر - لی عشرة در احم لا غیر
 و نیز به ندرت جائز است که غیر با تنوین نصب یا رفع بیاید.

فایده

۱- اسماء متوغل در ابرام
 ← مثل
 ← غیر
 ← شبه
 ← سوی
 ← و آنچه در معنای آن است.

اسماء متوغل در ابرام (یعنی اسمائی که در ابرام فروخته اند و هیچ گاه از ابرام خارج نمی شوند) با اضافه شدن کسب تعریف نمی کنند. چون وقتی می گوئیم: **مدرست برجل مثلاً** معلوم نمی شود که آن مرد کیست. به همین جهت جائز است که این قبیل اسم ها صفت نکره واقع شوند.

۲- (ذو) به معنای صاحب، فقط به اسم جنس ظاهری که صفت نباشد اضافه می شود و آن اسم جنس ← یا نکره است. **مثل:** جاءني رجل ذو مال
 ← یا معرف است. **مثل:** جاءني الرجل ذو المال

حکم (ذات) هم مانند (ذو) است یعنی به اسم جنس ظاهر اضافه می شود.

بعضی از ظروف به جملی خبریه اضافه می شوند، بنا بر اینک آن جمل به تأویل مصدر رفته و مضاف الیه برای ظرف باشد. **مثال:** زَرْتُ صَدِيقَكَ يَوْمَ زَارَةِ الْأَعْيَانِ
مضاف مضاف الیه

در این مثال، یوم که ظرف است به جمل زاره الاعیان اضافه شده. این جمل تقدیراً مؤول به مصدری است که یوم به آن اضافه شده و تقدیر آن اینگونه است:
زَرْتُ صَدِيقَكَ يَوْمَ زِيَارَةِ الْأَعْيَانِ إِثَّاهُ

فایده: اینک بخوبی لازم دانسته اند جملی مضاف الیه تأویل به مصدر برود، به این جهت است که اضافه در حقیقت به مفرد باشد چنانکه حکم اضافه این چنین است. یعنی اضافه باید به مفرد باشد به همین دلیل لازم دانسته اند جمل مذکور تأویل به مصدر برود تا ظرف به مفرد اضافه شده باشد.

ظروفی که واجب است به جملی خبری اضافه شوند

←	حِثَّ
←	إِذَا
←	لَمَّا
←	إِذَا

این ظروف حث مبنی هستند به این دلیل که هواره به جمل نیاز دارند و این نیاز دانی آنها به جمل باعث شباهت آنها به حروف و در نتیجه مبنی شدن آنها شده است.
مثال: كَتَبْتُ لَمَّا كُتِبْتُ

هَيْثُ ← هم به جمله اسمیه اضافه می شود، مثل: نَزَلَتْ هَيْثُ الْأَمِيرُ نَازِلٌ
مضاف مضاف الیه
جمله اسمیه

هم به جمله فعلیه (غالباً به جمله فعلیه اضافه می شود)
مثل: نَزَلَتْ هَيْثُ نَزَلَ الْأَمِيرُ
مضاف الیه جمله فعلیه

إِذَا ← هم به جمله اسمیه داخل می شود، مثل: فَرَرْتُ إِذَا الْجُنُودُ خَافَلُونِ
هم به جمله فعلیه (غالباً به فعل ماضی اضافه می شود و گاهی به فعل مضارع اضافه می شود)
مثل: أُذْهِبُ إِذَا ذَهَبْتُ
فعل ماضی

لَمَّا ← به جمله ی فعلیه اختصاص دارد و کاربردش فقط برای زمان گذشته است.
إِذَا ← مختص جمله ی فعلیه است و کاربردش برای زمان آینده است حتی اگر بر ماضی داخل شود، باز معنای آینده دارد.
غالباً بعد از آن فعل ماضی می آید
گاهی نیز پس از آن فعل مضارع می آید.

هَذَا وَمِثْلُهُ ← گاهی به جمله اضافه می شوند مثل: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ رَجُلٍ
و گاهی به مفرد اضافه می شوند مثل: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ يَوْمٍ

ظروف زمانی که مبعوم و متصرف هستند، می توانند به جمله اضافه شوند
مثل: مِثْلُ يَوْمٍ جَاءَ زَيْدٌ یعنی جِئْتُ يَوْمَ مَجِيٍّ زَيْدٍ
مثل: أَقْدَمْتُ حِينَ الْمَجِيشِ منتهی یعنی أَقْدَمْتُ حِينَ انْهْضَامِ الْجَيْشِ

اضافه لفظی: هرگاه اسم اول، صفت و اسم دوم، معلول برای آن صفت باشد،
اضافه در این صورت اضافه لفظی است.

در ۳ جا اضافه لفظی است ۱- اضافه اسم فاعل به مفعول خود. مثل: جاء سارق البيت
صیغه های مبالغه نیز در همین قسم داخلند. مثل: شراب العسل

۲- اضافه اسم مفعول به نائب فاعل خود. مثل: هذا مسروق البيت

۳- اضافه صفت مشبه به فاعل خود. مثل: أنت الكريم الأصل

فایده: شرط اسم فاعل و اسم مفعول در اضافه لفظی این است که به معنای حال یا استقبال
باشند. پس اضافی آنها اضافی معنوی است اگر به معنای ماضی باشند

مثل: باری الوجود

به معنای استمرار باشند
مثل: حامی العشرة

به جاری ممبرای اسماء موصوفه باشند
مثل: كاتب القاصی - ملوک الامیر

اما اضافی صفت مشبهه صرفاً اضافی لفظی است چون صفت مشبهه هیچ گاه به
معنای ماضی نیست بلکه فقط به معنای حال (یعنی حال متصل به ماضی) است.

Subject :

Date

KV ✓

- دخول ال بر مضاف ← در اضافہ معنوی ← جموع است . از این رو صمیم نسبت
گفته شود : المنزل الامير بلکه باید گفته شود : منزل الامير
- ← در اضافہ لفظی ← جائز است به شرط اینکہ :
۱- یا مضاف الیه دارای ال باشد
مثل : أنت المتبع الحق
- ۲- یا چیزی کہ مضاف الیه به آن اضافه شدہ دارای ال
باشد
مثل : أنت الکرم علام الامير
- ۳- مضاف ، تتبع باشد
مثل : الفاتح دمشق خالد و ابو عبیدہ
- ۴- مضاف ، جمع مذکر سالم باشد
مثل : الساکتو بیروت امنون

* همه ی موارد رفع، نصب، جزم در اسماء و افعال که بر حسب اختلاف نقش هاستان در جمله می یزیرند را شناختند. اما احزاب کلمه گاهی به کلمه ی بعد از خود هم سرایت می کند و کلمه دوم به جهت مرفوع بودن کلمه اول، مرفوع می شود یا به جهت منصوب بودن آن منصوب یا به جهت مجرور بودن آن مجرور یا به جهت مجرور بودن آن، مجرور می شود. در چنین صورتی اسم دوم را تابع و واسم اول را متبوع می نامند.

توابع چهار قسمند: نعت - تأکید - بدل - عطف

نعت تابعی است که ← یا بر صفتی از اوصاف منقوش دلالت می کند، که در این صورت

به آن نعت حقیقی گفته می شود.

مثال: هذا ثوبٌ مُزَوِّجٌ (این لباس پاره ای است)

بر صفتی که در خود لباس وجود دارد دلالت می کند

یا بر صفتی از اوصاف متعلق موصوف خود دلالت می کند

که در این صورت به آن نعت بسی گفته می شود.

مثال: هذا ثوبٌ مخرقة اطرافه (این لباسی است که کناره های آن

پاره است) بر صفتی که در متعلق لباس وجود دارد دلالت می کند

فوائد:

۱- فایده نعت

← در صورتی که منقوت، معرفه باشد، توضیح منقوت است.

مثال اینله گفته شود: يوسف الطلی که روشن تر از (یوسف) است

← در صورتی که منقوت، نکره باشد، تخصیص اسم نکره است.

مثلاً عبارت رجلٌ غنیٌ اخص از (رجل) تنها است.

← خیلی از مواقع برای غرض دیگری آورده می شود از جمله:

مثال: شهد الله العظيم (خدای بزرگ شاهد است)

← مدح موصوف

مثال: نزع ابليس الرحيم (وسوسه کرد ابلیس را نده شده)

← مذهب موصوف

مثال: انا عبدك المسكين (من بنده مسکین تو هستم)

← ترحم بر موصوف

مثال: اُمنس الدابر لا يعود (دیروز گذشته بر نمی گردد)

← تأکید موصوف

۲- اسم‌های معرفه نسبت به صفت
۴ قسمند
۱- اسماء معرفه‌ای که نه صفت واقع می‌شوند و نه موصوف
مثل ضمائر و اسماء اشاره مکانی

۲- اسماء معرفه‌ای که موصوف واقع می‌شوند ولی صفت
واقع نمی‌شوند مثل اسماء علم

۳- اسماء معرفه‌ای که هم موصوف واقع می‌شوند هم صفت
مانند اسماء اشاره غیر مکانی
مثل: جاء هذا الأديب - جاء الغلام هذا

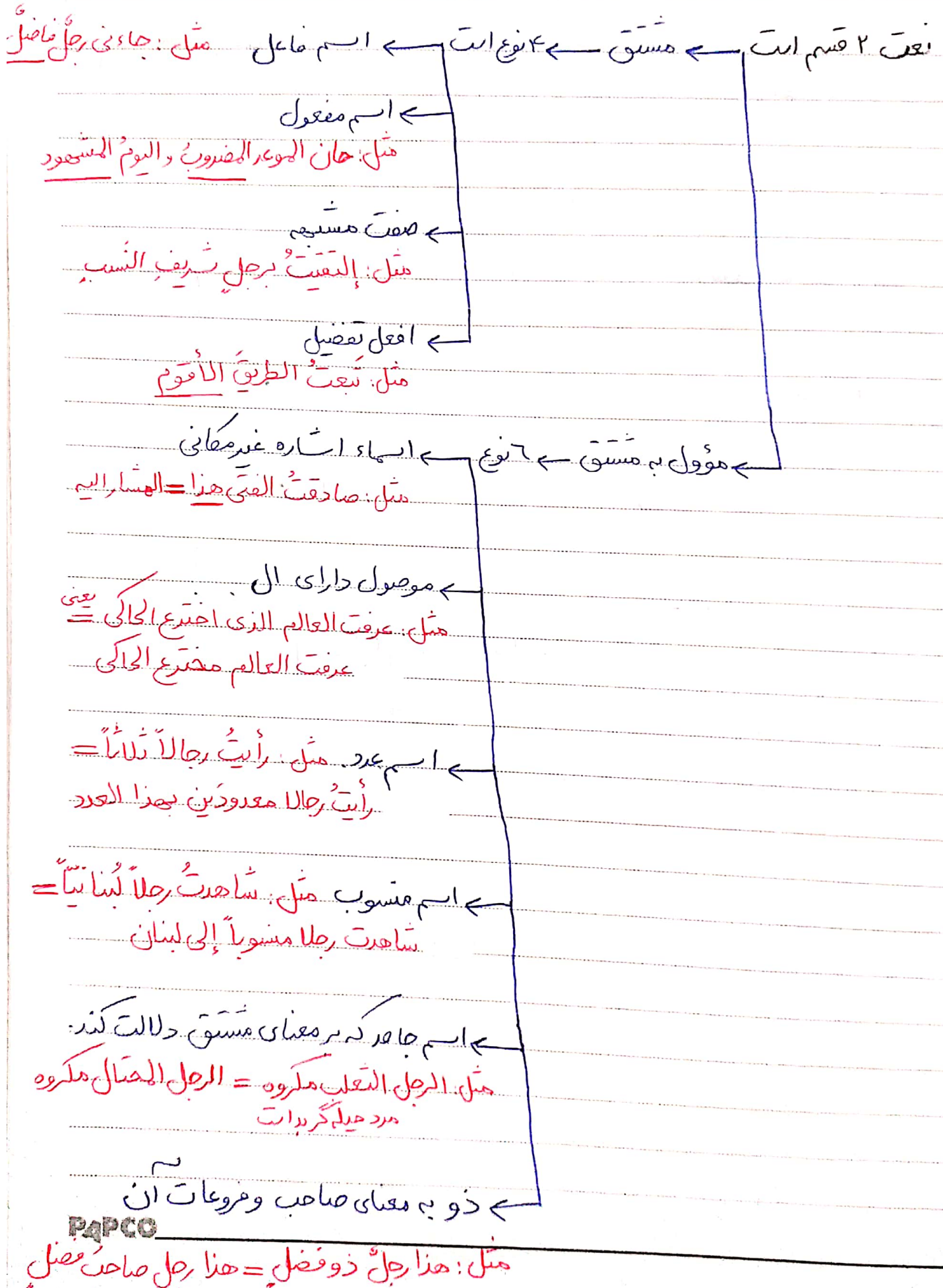
۴- اسماء معرفه‌ای که صفت واقع می‌شوند ولی موصوف
واقع نمی‌شوند. مانند اسم موصولی که در ابتدای آن
ال باشد
مثل: جاء زيد الذي يسار إليه بالبنان

۳- مقدم کردن صفت بر موصوف مطلقاً جایز نیست.

۴- هرگاه قرینه‌ای وجود داشته باشد که بر موصوف دلالت کند، جایز است موصوف
حذف شود. مثل: ممرث برجل راكباً صاهلاً = فرساً صاهلاً
(یعنی: بر مردی عبور کردم که برابرش شیهه‌کنانی سوار بود)

۵- حذف نعت در صورتی که قرینه‌ای وجود داشته باشد و بر آن دلالت کند جایز است
مثل: يأخذ كل سفينة غصباً - تقدير: يأخذ كل سفينة سارية يا صاحبة

همچنین در صورت وجود قرینه، جایز است نعت و منخوت با هم حذف شوند
مثل: فإن له جهنم لا يموت فيها ولا يحيى - تقدير: ولا يحيى حياة ناعمة له



کلمه نعت حقیقی ← از ماقبل خود در اعراب تبعیت می کند و ضمیری که به منغوت

برمی گردد را رفع می دهد و با آن در : افراد و تشبیه و جمع -

تذکیر و تأنث - تعریف و تنکیر، مطابقت دارد.

مثل: جاء الولدُ العاقلُ - رأيتُ الولدَينِ العاقلَينِ و...

هرگاه منغوت ← جمع مذکر سالم باشد ← مطابقت آن با نعت واجب است.

مثل: جاء البنانونِ الفاضلون

و هرگاه منغوت ← ملحق به جمع مذکر سالم برای عاقل باشد، مثل: بشین

یا جمع مکسر باشد، مثل: رجال

یا جمع مؤنث سالم باشد، مثل: المؤمنات

در اینصورت در نعت ۲ وجه جایز است ← اینکه با منغوت مطابقت کند که بهتر

و افضل همین است.

مثل: البنون الصالحون - الرجال الممسنون -

المؤمنات الفاضلات

← اینکه با منغوت مطابقت نکند و بصورت مفرد

و مؤنث آورده شود

مثل: البنون الصالحه - الرجال الحسنه -

المؤمنات الفاضله

هرگاه منغوت ← جمع غیر عاقل باشد، در نعت آن دو وجه جایز است:

← اینکه به لفظ مفرد مؤنث باشد و بهتر همین است.

مثل: اتبعتُ كثيراً كثيراً

← اینکه به لفظ جمع مؤنث سالم باشد.

مثل: اتبعتُ كثيراً كثيراً

گاهی موصوفی که عاقل نیست به منزله عاقل فرض می شود در نتیجه همان صفتی که برای عاقل آورده می شود برای آن نیز آورده می شود.

مثل: فَلَيْسَ لَكَ الْكَوَاكِبُ الْبَاطِقُونَ بِقَدْرَتِكَ

با اینکه جمع برای غیر عاقل است اما چون به منزله عاقل قرار داده شده، صفت آن بصورت جمع مذکر سالم آورده شده.

هرگاه منفوت ← اسم جمع باشد، در نعت آن ۲ وجه جایز است:
← اینکه بصورت مفرد بیاید. مثل: عَاشِرْنَا قَوْمًا مُهَذَّبًا

← اینکه بصورت جمع بیاید. مثل: عَاشِرْنَا قَوْمًا مُهَذَّبِينَ

هرگاه منفوت ← از عاقل و غیر عاقل تکیلی شده باشد ← غلبه با مذکر است. یعنی جانب مذکر بر مؤنث ترجیح داده شده و نعت، بصورت مذکر آورده می شود.

مثل: جَاءَ يُوسُفُ وَمَرْيَمُ الْعَاقِلَانِ

← از عاقل و غیر عاقل تکیلی شده باشد ← جانب عاقل ترجیح داده می شود و نعت بر اساس اوصاف عقلاء آورده می شود.

مثل: هَلَكَ الْخَنُودُ وَالْخَنُوزُ الْبَاطِقُونَ

(سربازان مفید و اسبان سودمند هلاک شدند)

حکم نعت نسبی ← ۲ حالت دارد ← اگر صفت، مقرون به ضمیری باشد که به موصوف برمی گردد

یا به اسمی اضافه شده باشد که در آن اسم، ضمیری وجود دارد که به موصوف برمی گردد، در این صورت صفت، فقط در اعراب و معرفه و نکره بودن از موصوف تبعیت می کند و در تأنیث و تذکیر از مابعد خود یعنی معمولش تبعیت می کند و در افراد و تشبیه و جمع بصورت مفرد آورده می شود از این رو گفته می شود:

جاء الرجل الفاضل معلّمٌ که صفت مقرون به ضمیری است که به موصوف برمی گردد. و مثل: جاء الرجل معلّمٌ ابنی که صفت به اسمی که دارای ضمیر موصوف است اضافه شده و جاء الرجل الکریم معلّمه - معلّموا ابنی - جاء غلام رجلین ضاربهما - رأیت ریداً و الرجلین الضاربهما هو -

در صورتی که محمول صفت جمع مکسر باشد، می توان صفت را به صورت جمع آورد. مثل: جاء فی الرجل الفضلاء اباؤه

← اگر صفت، ضمیر مستری را رفع دهد که به موصوف عود می کند، در این صورت جاری مجرای نعت حقیقی می شود

مثل: رأیت الفتاة الکریمه السنب - رأیت فتاة کریمه سنباً - رأیت رجلین کریمی الأب - رأیت رجلین کریمین ابا - رأیت رجالاً حسان الوجّه - رأیت رجالاً حساناً وجماعاً

هرگاه موصوف ← تشبیه یا جمع باشد
← نعت ها متعدد باشند
← نعت ها از حیث لفظ و معنا متفاوت باشند

و واجب است نعت ها به واسطه
و او عطف به یکدیگر عطف شوند

اصطلاف در لفظ و معنا مانند : مدرت برجال کاتب و فقیه و شاعر
و مثل : مدرت برجلین ذاهب و منطبق

اصطلاف در معنا و اتفاق در لفظ مانند : مدرت برجلین ضارب و ضارب
ضارب اول به معنای : زدن - ضارب دوم به معنای : سیر کردن است

و در صورتی که لفظ و معنای نعت ها یکی باشد ← بصورت تشبیه یا جمع آورده می شوند
مثل : مدرت برجلین کریمین - مدرت برجال کریم

هرگاه موصوف ← مفرد باشد
← و صفت ها متعدد باشند

اینکه به یکدیگر عطف شوند
مثل : جاد زید العالم و الفقیه و الشاعر

اینکه بدون عطف ذکر شوند
مثل : جاد زید العالم الفقیه الشاعر

جمله نعت ← هرگاه جمله، خبری یا شبه جمله باشد، می تواند نعت واقع شود اما جمله فقط صفت برای اسم نکره واقع می شود به این اعتبار که با جمله معامله اسم نکره می شود.

مثل : رأیت طائراً یصیح = رأیت طائراً صائحاً (پرنده ای دیدم که بانگ می زد)
و مثل : أبصرت هزاراً فوق عَصْن = أبصرت هزاراً کائناً فوق عَصْن
و مثل : أبصرت هزاراً علی عَصْن = أبصرت هزاراً کائناً علی عَصْن
(بلبل را بالای شاخه درخت دیدم)

خواند:

۱- جمله‌ی طلبیه و جمله‌ی انشائیه نمی‌توانند نعت واقع شوند اما جمله‌ی شرطیه نعت واقع می‌شود. مثلاً: رَأَيْتُ رَجُلًا فَقِيرًا مِّنْ حُسَيْنٍ إِلَيْهِ يَنْتَلِ تَوَابًا عَنْ رَبِّهِ
نعت

۲- در جمله‌ی خبریه ای که صفت واقع می‌شود، باید ضمیری وجود داشته باشد (ظاهر یا مقدر) که این جمله را به موصوف ربط دهد. در غیر این صورت با موصوف بی‌بانه خواهد بود و نمی‌تواند آن را تخصیص بزند.

۳- جمله‌ی ای که صفت واقع می‌شود، محلی از اعراب دارد و به تبع موصوف خود، محلاً اعراب می‌گیرد. بنابراین اگر موصوف، مرفوع باشد، جمله وصفیه نیز محلاً مرفوع می‌شود و ...

۴- هرگاه برای اسمی دو صفت آورده شود که یکی مفرد و دیگری جمله باشد، بهتر است که وصف مفرد مقدم شود زیرا اصل در صفت، مفرد بودن است.
مثلاً: رَأَيْتُ رَجُلًا فَقِيرًا لَا حُسَيْنَ إِلَيْهِ أَحَدٌ

تعریف تأکید: تابعی است که برای تثبیت و تأکید کردن امر متبوعش ذکر شده

اقسام تأکید ← لفظی: تأکید لفظی این است که ← یا همان لفظ اول (مؤکد) تکرار شود،
مثلاً: سَقَطْتَ سَقَطْتَ بِأَيْلٍ - سَمِعْتُ سَمِعْتُ -
هُوَ هُوَ فامسکوه - نَعَمْ نَعَمْ

یا مترادف و هم معنای آن تکرار شود.
مثلاً: قَمْتُ أَنْتَ - الصَّبْرُ اللَّيَالِي رَمْسُهُ مِنَ الْغَافِرَةِ

۱- برای اسم - ضمیر - فعل - حرف و جمله می توان تأکید لفظی آورد (مثل مثال های بالا)

۲- هر نوع ضمیر متصل را می توان با ضمیر منفصل مرفوعی تأکید کرد. چه آن ضمیر متصل مرفوعی باشد، چه منصوبی یا مجروری

مثلاً: قَمْتُ أَنَا - رَأَيْتُكَ أَنْتَ - مَرَرْتُ بِهِ هُوَ

* در مثال (رَأَيْتُكَ أَنْتَ) و (مَرَرْتُ بِهِ هُوَ) برای ضمیر مرفوعی یعنی أَنْتَ و هُوَ به عنوان عاریه محل نصب و خبر در نظر گرفته می شود تا حق تبعیت بجا آورده شود.

۳- جمله ای که برای تأکید جمله دیگر آورده می شود، غالباً مقرون به حرف عطف زائد می شود. مثلاً: أُولَى لَكَ فَأُولَى - ثُمَّ أُولَى لَكَ فَأُولَى

معنوی، تأکیدی که ← احوال متعلقات کلمه قبل از خود که ممکن است به متبوع اضافه شده باشند را از بین می برد

مثلاً: هَاءُ الْأَمِيرِ نَفْسُهُ

نَفْسُهُ تأکید برای امیر است و به این جهت آمده که نسبت امیر به امیر را تأکید کند و او دیگر آن که مرتبط با امیر هستند مثل فرزندان او، اطرافیان و... نفی کند

یا احوال اراده خصوص از آنجایی که ظاهرش عموم است را

برطرف می کند. مثلاً: هَاءُ الْقَوْمِ كُلِّهِمْ در این مثال کلیمه برای تأکید قوم است و برای این آمده که احتمال آمدن عده ای از قوم را نفی کند

Subject :

Date

۵۷ ✓

تأکید معنوی ۲ نوع است ← تأکید نسبت . و الفاظ آن عبارت است از : نفس و عین
← تأکید شمول . الفاظ آن : کلاً - کلاً - کل - اجمع - جمیع - عام

تأکید معنوی هم برای نکره های محدود (که ابتدا و انتهای آنها مشخص است) آورده می شود
و هم برای اسماء معرفه . زیرا همان فایده ای که در تأکید اسم معرفه وجود دارد ،
در تأکید اسم نکره محدود نیز وجود دارد . اگر بگویید : صفت شجره (ماهی روزی گرفته)
این احتمال وجود دارد که مخاطب گمان کند منظور شما تمام روزهای ماه بوده و نیز
احتمال دهد که منظور شما بخش اعظم روزهای ماه بوده است از این رو اگر بگویید :
صفت شجره ^{ویش} طه این احتمال که شما بخش اعظم روزهای ماه را اراده کرده اید برطرف می شود

حکم نفس و عین ← نفس و عین اسم مفرد، تشبیه و جمع را تأکید می کنند
به شرط آنکه به ضمیری اضافه شده باشند که یا متبوع در
افراد و تذکیر و فروعاً آنها مطابقت کند.

مثال: جاء الرجل نفسه - عینه

جاء الرجلان أنفسهما

جاءت هند عینها والنساء أعینهن

هرگاه مؤکد، تشبیه یا جمع باشد، نفس و عین به صورت جمع (یعنی أنفس و أعین)
آورده می شوند. با این تفاوت که اگر متبوع جمع باشد، واجب است نفس و عین، جمع
آورده شوند و اگر متبوع تشبیه باشد، بهتر است نفس و عین جمع آورده شوند نه اینکه
واجب باشد بلکه جایز است به صورت مثنی آورده شوند
توضیح ساده تر:

اگر مؤکد ← جمع باشد ← واجب است نفس و عین بصورت جمع بیانند
← تشبیه باشد ← جایز است نفس و عین بصورت جمع بیانند

حکم کلاً و کلماً ← برای تأکید مثنی آورده می شوند.

کلاً ← برای تأکید مذکر

کلماً ← برای تأکید مؤنث

کلاً و کلماً باید به ضمیر (هما) متصل باشند که به مؤکد برمی گردد
و با آن مطابقت دارد.

مثال: سافر أخواک کلاًهما - سافرت أخباک کلّماهما

حکم کل - اجمع - جمیع و عامه ← چیزی را که دارای اجزاء و افراد باشد، تأکید می کنند
خواه مؤکد مفرد باشد یا جمع و این تأکید،

یا به اعتبار ذات مؤکد است

یا به اعتبار عامل آن است

یا به اعتبار هر دوی آنها

PAPCO

مثال: أمن القوم کلهم ← تأکید به اعتبار ذات مؤکد یعنی القوم
بعین الغیر کل ← تأکید به اعتبار عامل مؤکد یعنی بعین
بعین العبد کلهم ← تأکید هم به اعتبار مؤکد هم به اعتبار عامل

Subject: _____
Date _____

۵۹ ✓

فرائد

۱- اجمع غالباً بعد از كل برای تأکید آورده می شود. مانند: سائر الأعيان طلعهم أجمعون
لفظ كل به ضمیر مستوع اضافه می شود و با این کار از تکرار اضافه اجمع به ضمیر مستوع
بی نیاز می شویم از این رو گفته می شود: جاء الجيش كله أجمع در این صورت
اجمع (که غیر منصرف است) تابع برای كل به حساب می آید.

۲- جمعاء مؤنث اجمع است و تمام احکام آن را دارد و جمع آن جمع است.
مثلاً: جاءت القبيلة كلها جمعاء - جاءت النساء طلعن جمع

تعریف بدل : تابعی که مقصود به حکم است.

بدل حید حالت دارد ← یا عین متبوع است ← بدل کل از کل ناعیده می شود
مثال: قدم خالد اخوک (خالد برادرت آمد. اخوک همان خالد است)

← یا جزئی از متبوع است ← بدل جزء از کل
مثال: طاب اخوک قلبی (قلب برادرت پاک شد. قلب جزئی از اخوک است)

← یا بعضی از لوازم و خصوصیات متبوع است ← بدل اشتمال
مثال: اعجیبی اخوک علمیه (علم برادرت برابر تعجب واد است)
علم از لوازم و خصوصیات اخوک است

← یا مابین با متبوع است ← بدل مابین
مثال: جیبی قمر شمس (دوریت من ماه است، بلکه خورشید است)
شمس مابین با قمر است

بدلی که علمای نحو آن را بدل تفصیل می نامند نیز به بدل اشتمال ملحق می شود.
بدل تفصیل: بدلی است که اجمال بیش از خود را روشن و برطرف می کند.
مثال: اكرم والدیک اباک وأُمک - لک علی ثلاثه: فضل التریب و فضل التعلیم و فضل التدبیر
ومثل: أَلَا نَحْمَدُ سِیلَ المجد ما أُنَا فاعل عفاة و أقدام و حزم و نائل
بدل تفصیل از (ما) هستند

وجه اعرابی بدل تفصیل ← تبعیت از مبدل منه بنابر اصل مثال: مررت بالرجلین زید و عمرو

← اینک مرفوع شود بنابر اینکه خبر برای مبتدای محذوف است.
مثال: مررت بالرجلین زید و عمرو تقدیر هما زید و عمرو

← اینک منصوب شود بنابر اینکه مفعول به برای فعل (أعنی) است.
مثال: مررت بالرجلین زیداً و عمراً تقدیر أعنی زیداً و عمراً

Subject:
Date:

71 ✓

نیاز بدل به رابط ← بدل بعض از کل و بدل اشتمال به رابطی نیاز دارند که آنها را به مبدل من رابط دهد
آن رابط ← یا ضمیری است که در جمله ذکر شده (مثل مثال های قبل)
← یا ضمیر مقرر است.

مثال: وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا
من استطاع بدل بعض از کل الناس است و تقدیر آن:
من استطاع منهم است.

← بدل کل از کل به رابط نیاز ندارد چون این نوع از بدل در معنا همان مبدل من است پس به رابط نیاز ندارد.

گاهی ال جانشین ضمیر رابط می شود و در نتیجه بدل را به مبدل من رابط می دهد
مانند: قَبْلَتُ الْبَيْتِ (دست او را بوسیدم) که در اصل قَبْلَتُ بَيْتِهِ بوده پس
ضمیر حذف شده و ال بجای آن آمده.

بدل فقط در اعراب از مبدل منع تبعیت می کند اما در غیر اعراب، از مبدل منع تبعیت نمی کند بلکه جایز است با آن در افراد و تشبیه و جمع و تانیث و تذکیر مخالفت کند.

قواید:

۱- بدل به این صورت هائی آید ← معرفه از معرفه **مثل: جاء خالدٌ أخوك**

← معرفه از نکره **مثل: الفعل قسمان؛ الجامدو المستق**

← نکره از معرفه به شرط اینکه نکره موصوفه باشد.

مثل: ممرت بنزیر رجل عالم

۲- بدل از لحاظ اسم ظاهر و ضمیر ← ضمیر از اسم ظاهر **مثل: رأيتُ أخاك إِيَّاهُ**

بودن به این صورت هائی آید

← اسم ظاهر از ضمیر غائب **مثل: رأيتُ أخاك**

* هرگاه مبدل منع، ضمیر متکلم یا مخاطب باشد نمی توان برای آن

بدل آورد پس صبیح نسبت گفته شود. **مثل: رأيتُ عمراً** البته تا زمانی که

بدل مفید احاطه و شمول نباشد. اما اگر مانند تأکید مفید احاطه و شمول

باشد، بدل آوردن از ضمیر مخاطب و متکلم نیز جایز است

مثل: خذوا هذا لكم ثلاثكم - قد غمرتنا بفضلك كبيرنا وصغيرنا

← ضمیر از ضمیر به شرط اینکه هر دو ضمیر منصوبی باشند

مثل: رأيتُ إِيَّاهُ

* هرگاه ضمیر مرفوع بعد از ضمیر مرفوع قرار گیرد در آن ۲ احتمال وجود

دارد ← اینکه تأکید برای آن باشد

← اینکه بدل برای آن باشد **مثل: قمتُ أنا**

ولی هرگاه ضمیر مرفوع بعد از ضمیر منصوب و مجروری واقع شود

واجب است تأکید باشد و نمی تواند بدل باشد

مثل: رأيتُ انتَ - هذا لي أنا

۳- بدل از لحاظ فعل بودن
به این صورت هائی آید
فعل از فعل، به شرط اینکه هر دو بزرگ زبان دالت داشته باشند
مثال: قَامَ زَيْدٌ ذَهَبَ (ذهب بدل از قام است)

فعل از شبه فعل
مثال: زَيْدٌ مُتَوَكِّلٌ خَافَهُ اللّهُ

۴- جمله در صورتی می تواند بدل از جمله واقع شود که در اسمیه و فعلیه بودن، متحد باشند
مثال: هُوَ اللّهُ اَحَدٌ اللّهُ الصَّمَدُ (اللّهُ الصَّمَدُ بدل از اللّهُ اَحَدٌ است و هر دو جمله اسمیه هستند)
و مثال: اَرْجُلٌ عَمَّالَاتٌ تَقِیْنَ عِدْنًا (تَقِیْنَ عِدْنًا بدل از اَرْجُلٌ است که هر دو فعلیه هستند)

۵- بدل در جمله و مفرد
به دو صورت می آید
جمله از مفرد
مثال: عَرَفْتُ زَيْدًا اَلْیَوْمَ هُوَ
بدل از زیداً مفرد

مفرد از جمله
مثال: قَلْتُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّهُ کَلِمَةُ الْاِخْلَاصِ
مفرد است و بدل از لَا اِلَهَ اِلَّا اللّهُ شده

۶- تمامی انواع بدل که در اسماء وجود دارد، در افعال و جملات نیز وجود دارد. بنا بر این
فعل از فعل، بدل کل از کل واقع می شود.

مثال: مَتَى تَأْتَانَا تَلْعَمُ بِنَا فَنِي دِلَارًا تَجِدُ حَطْبًا (هر زمان پیش بیایی به ما روی بیابان)
بدل کل از کل برای تَأْتَانَا

بدل اشتمال از فعل واقع می شود
مثال: مَنِ يَصِلُ الْبِنَا يَسْتَعِنُ بِنَا يُعْنِ

(هر کس از یاری یاری یاری می شود) استعانت از لوازم رسیدن به ایشان است
بدل اشتمال برای يَصِلُ الْبِنَا

و فعل، بدل بعض از کل واقع می شود
مثال: اِنْ تَصَلُّ شُدُّ لَكَ بِرُحْمُكَ

(اگر نماز بخوانی برای خدا سیه کنی تو را فنی آمرزد)
بدل بعض برای تَصَلُّ است

و بدل جمله از جمله نیز همین گونه است

عطف دو نوع است ← عطف بیان
← عطف نسبی

تعریف عطف بیان: تابع جادری که از متبوعش مشهورتر است و به جهت توضیح و تبیین متبوع آورده می شود مانند: **جاء صاحب زید**

زید عطف بیان برای صاحب است

۱- در مثال بالا، **زید عطف بیان** برای صاحب است چون از آن مشهورتر است و آن را تبیین می کند. **خواهد:**

۲- **فایده عطف بیان** ← در صورتی که معرفی باشد ← توضیح و روشن ساختن متبوع است (همانطور که بالا گفته شد)

← در صورتی که نکره باشد ← تخصیص متبوع است
مثال: **لیست ثوبا حبی** (حبیب عطف بیان برای ثوبا است و آن برای حبیب بودن منصرف می کند چون حبیب اخضر از ثوبا نیست)

۳- هر عطف بیانی که بتواند در مکان معطوف علیه قرار گیرد و کلام را از وجود معطوف علیه بی نیاز کند، می توان آن را بدل کل از کل نیز به شمار آورد. مانند: **جاء صاحب زید**
در این مثال **زید** می تواند عطف بیان برای صاحب باشد و نیز می تواند بدل کل از کل برای آن باشد. زیرا **زید** می تواند جانشین صاحب شده و نقش آن (یعنی فاعل بودن) را بپذیرد. از این رو می توان گفت: **جاء زید** و همچنین می توان معطوف (یعنی **زید**) را حذف کرد بدون اینکه در کلام خللی وارد شود. یعنی می توان گفت: **جاء صاحب** در غیر این صورت اگر تابع نتواند جانشین متبوع شود، لزوماً عطف بیان خواهد بود و نمی تواند بدل باشد.

۱- تفاوت های عطف بیان و بدل ← عطف بیان نه می تواند ضمیر باشد نه می تواند تابع برای ضمیر باشد
همچنین نه می تواند فعل باشد و نه می تواند تابع برای فعل باشد.
به طور کلی، ضمیر و فعل، تابعاً و متبوعاً عطف بیان واقع نمی شوند
بر خلاف بدل که هم در ضمیر هم در فعل جاری می شود.

۲- عطف بیان با متبوع خود در معرفه و نکره بودن موافق است
اما در بدل چنین توافقی لازم نیست
همچنین عطف بیان در نیت حلول در مکان متبوع خود نیست
بر خلاف بدل که در نیت حلول در مکان مبدل می آید.
به عبارت دیگر، بدل در نیت تکرار عاقل است اما عطف بیان
چنین نیست.

احکام عطف بیان با متبوعش ← همان احکام نعت حقیقی به منقوش است.

تعریف عطف نسق: تابعی که بین او و متبوعش یکی از حروف عطف واسطه شود
مثل: جاء زید و عمرو - جاء زید لا عمرو

در هر دو مثال، عمرو عطف نسق است و معطوف نامیده می شود
وزید متبوع آن و معطوف علیه نامیده می شود.

در مثال اول با واو عطف حاصل شده و در مثال دوم با لا عطف

در عطف نسق تبعیت کردن معطوف از معطوف علیه ۲ گونه است:

۱- یا به این جهت است که معطوف هم در لفظ و هم در معنا به لفظ اول مشارکت دارد.

مثل: جاء زید و عمرو - زید و عمرو هر دو مرفوع و در آمدن با هم مشارکت دارند
(یعنی مشارکت هم در لفظ هم در معنا)

۲- یا فقط از حیث لفظ مشارکت داشته باشند ولی در معنا مشارکت نداشته باشند.

مثل: جاء زید لا عمرو (زید و عمرو هر دو مرفوع ولی عمرو با زید در آمدن
مشارکت ندارد.
(یعنی مشارکت فقط در لفظ ولی در معنا مشارکت ندارند)

شرط معطوف — شرط معطوف این است که فقط در اعراب از معطوف علیه تبعیت کند
اما در سایر موارد (یعنی معرفه و نکره بودن و تأنیث و تذکیر، اسم ظاهر و ضمیر)
می توانند با هم متفاوت باشند و اختلاف داشته باشند.
مثل: أَنْتَ وَزَيْدٌ مُسَافِرَانِ - جَاءَ الْقَاضِي وَرَجُلٌ - جَاءَ عَبْدِ اللَّهِ وَمِيعَمٌ -
جَاءَتِ مِيعَمٌ وَعَبْدُ اللَّهِ ...

ضرایب:

۱- عطف بر ضمیر متصل مرفوعی (چه بارز باشد چه مستتر) نیکو نیست مگر اینکه
یا در ابتدا ضمیر متصل مرفوعی توسط یک ضمیر منفصل مرفوعی تأکید شود.
مثل: قَبِيحٌ أَنَا وَ أَخُوکَ - قَامَ هُوَ وَ زَيْدٌ - قَمِ أَنْتَ وَ عَمْرُو

یا اینکه بین معطوف و معطوف علیه، چیزی فاصله شود.

چه آن فاصله اسم باشد مثل: سَاعَرْتُ الْيَوْمَ وَالْقَادِمُ

در این مثال کلمه الْيَوْمَ که ظرف است بین الخادم و ت فاصله
شده پس عطف جایز شده

یا حرف باشد مثل: مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا

در این آیه حرف لا که برای تأکید نفی آمده، بین ما و آبائنا
فاصله شده پس عطف جایز شده

این در صورتی بود که معطوف علیه، ضمیر متصل مرفوعی باشد
اما اگر معطوف علیه، ضمیر متصل منصوبی یا ضمیر منفصل (مرفوعی یا منصوبی) باشد،
عطف بدون شرط مذکور جایز است

مثل: مَا قَامَ إِلَّا أَنَا وَ عَمْرُوهُ معطوف علیه ضمیر منفصل مرفوعی است

إِيَّاكَ وَ الْأُسْدَ معطوف علیه ضمیر منفصل منصوبی است

۲- هرگاه معطوف علیّه، ضمیر مجروری باشد، واجب است عامل خبر (چه حرف باشد چه اسم) بر روی معطوف تکرار شود هر چند بین معطوف و معطوف علیّه فاصله افتاده باشد.
مثل: رَغِبْتُ فِيهِ وَفِي حَرِيثَةٍ - الْعَمَلُ بَيْنِي وَبَيْنَ زَيْدٍ

همچنین اگر معطوف توسط حتی عطف شود، واجب است عامل خبر بر روی معطوف اعاده شود. مثل: أَحْسَنَ إِلَى النَّاسِ حَتَّى إِلَى أَعْدَائِكَ (به مردم بکنی حتی به دشمنانت)

عطف بین افعال — جایز است که فعل بر فعل عطف شود به شرط اینکه هر دو از یک صیغه باشند به عبارت دیگر: در ماضی، مضارع و طلبی بودن و نیز صیغه مثل هم باشند تا تناسب بین آنها رعایت شود.
عطف ماضی به ماضی مثل: نَطَّمُوا وَأَجَادُوا
عطف مضارع به مضارع مثل: يَحْيِي وَيُحْيِي
عطف امر بر امر مثل: قُمْ فَأَنْذِرْ

عطف بین دو جمله — جایز است جمله بر جمله دیگری عطف شود به شرط اینکه در انشائی و خبری بودن، یکسان باشند یعنی یا هر دو خبری باشند یا هر دو انشائی

عطف جمله خبری بر خبری مثل: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ
عطف جمله انشائی بر انشائی مثل: كَلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا

مترادف:

۱- در عطف جملات بجهت است فعلیه بر فعلیه و اسمیه بر اسمیه عطف شود
مثل: اللَّهُ قَادِرٌ عَلَى الْإِنْسَانِ ضَعِيفٌ - أَحْسَنَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو فَكَلَّمَ بِأَحْسَنِ
البته جایز است با هم مختلف باشند مثل: يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُم

۲- عطف بر معمول های عامل های متفاوت و مختلف جایز نیست یعنی جایز نیست چند معمول را بر چند معمول دیگر که عامل های مختلفی دارند، عطف کرد. اما عطف چند معمول بر چند معمول که عامل واحدی دارند جایز است. مثل: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا وَعَمْرٌو جَالِسًا

PAPCO

در این مثال عمرو عطف بر زید شده که اسم و معمول برای کان است و جالساً عطف بر قائماً شده که خبر و معمول برای کان است.

☆ اصل در معنای **مِنْ** ← ابتدای غایت ← مکانی ← مانند: خرجت من المَدِينَةِ
← زمانی ← مثل: صُيْتُ مِنَ الصَّبَاحِ إِلَى الْمَسَاءِ

(راه تشخیص معنای ابتدای غایت: می توان بعد از مجرور مِنْ، الی آورد)

معانی دیگر مِنْ ← تبعِضُ (راه تشخیص: می توان به جای مِنْ، بعض آورد)
مثل: جِئْتُمْ مِنْ أُنْجَزِ وَعْدُهُ

← بیان جنس (رفع ابهام می کند و مطلب را توضیح می دهد)
مثل: عِنْدِي أَسَاوُ مِنْ ذَهَبٍ

← تعلیل
مثل: لَا يَخْدِمُ اللَّيْمُ إِلَّا مِنْ حَاجَةٍ (انسان بیست خدمت نمی کند مگر برای حاجتی)

← مقابله
مثل: أَيْنَ الْجَاهِلُ مِنَ الْعَالَمِ (جاهل کجا در مقابل عالم؟)

← انتهای غایت
مثل: دُنُوتٌ مِنْهُ (به او نزدیک شدم) که از حیث معنایی به
تقدیر: دُنُوتٌ إِلَيْهِ است

← به معنای باء
مثل: يَنْظُرُ مِنْ طَرَفٍ خَفِيٍّ (بالوشه چشم نگاه می کند) و از حیث معنایی
به تقدیر: يَنْظُرُ بِطَرَفٍ خَفِيٍّ است

← به معنای فضل، جدا کردن، تمیز دادن

مثل: عَرَفْتُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ (حق را از باطل شناختم)

من در صورتی زائده است که بر اسم نکره داخل شود و آن اسم نکره در اصل، مبتدا یا فاعل یا مفعول به باشد و حرف نفی یا نهی یا استفهام یا هل بد آن مقدم شده باشد.

مانند: $\text{هَاجَاؤُنِي مِنْ رَجُلٍ} = \text{هَاجَاؤُنِي رَجُلٌ}$
 $\text{هَلْ رَأَيْتَ مِنْ رَجُلٍ} = \text{هَلْ رَأَيْتَ رَجُلًا}$
 $\text{هَلْ لِبَاغٍ مِنْ مَقَرٍ} = \text{هَلْ لِبَاغٍ مَقَرٌ}$ (آیا طالع راه فراری دارد؟)

* مجرور به من، لفظاً مجرور است اما محلاً اعراب دیگری دارد.
 من زائده نیاز به متعلق ندارد.

☆ اصل در معنای **إِلَى** ← **انتهای غایت** ← مکانی
 مثل: **ذَهَبْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ**

← زمانی
 مثل: **صَبَّحْتُ إِلَى الْمَسَاءِ** (تا شب روزه گرفتم)

☆ اصل در معنای **عَنْ** ← **مجاورت (عبور کردن)** ← حقیقی (یعنی حقیقتاً ما قبلِ عَنْ از مجبور آن تجاوز و عبور کرده)

مثل: **رَجَلْتُ عَنْ الْوَطَنِ** (از وطن رجلت کردم)

← مجازی (یعنی اینگونه نیست که حقیقتاً از مجبور عن تجاوز شده باشد بلکه بصورت مجازی تجاوز لحاظ شده)

مثل: **أَخَذْتُ الْعِلْمَ عَنْ زَيْدٍ** (علم را از زید گرفتم)

معانی دیگر عن ← **بدلیت** مثل: **وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا** (بجای نفس، بدل می توان گذاشت) = **لَا تَجْزِي نَفْسٌ بَدَلَ نَفْسٍ شَيْئًا**

← معنای بعد مثل: **عَمَّا قَلِيلٍ يَرَاهُلُونَ** = **بَعْدَ قَلِيلٍ يَرَاهُلُونَ**

← معنای باء مثل: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى** = **وَمَا يَنْطِقُ بِالْهَوَى**

اصل در معنای علی ← استعلاء (یعنی چیزی بالای چیزی باشد)
 استعلاء ← گاهی حقیقی است (یعنی حقیقتاً و خارجاً چیزی بالای چیزی مجبور علی قرار گیرد. مثل: **صَعَدَ عَلَى الشَّجَرَةِ**)
 ← گاهی معنوی است (یعنی استعلاء در عالم خارج نیست)
 مثل: **فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ**

معانی دیگر علی ← ظرفیت مثل: **دَخَلْتُ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ** (در زمانی غفلت وارد شهر شدم)
 ← تعلیل مثل: **قُضِيَكَ عَلَى أُنْكَ جَوَادٌ** (چون بخشنده ای نزد تو اقدم)
 ← مصاحبت (یعنی به معنای مع) مثل: **غَفَرْتُ لَهُ ذَنْبَهُ عَلَى جُورِهِ** (مع جوهره)
 ← استدراک و اضرب مثل: **لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِسَوْءِ صَنِيعِهِ عَلَى أَنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** (مخاطب کردار بدش وارد بهشت نمی شود اما از رحمت خدا ناامید نمی شود)

۱- در صورتی که علی برای استدراک باشد متعلق به خبر محذوفی است که خبر برای مبتدای محذوف است به عبارت دیگر، در اینصورت مبتدا و خبر محذوف و مقدری وجود دارد که علی متعلق به آن خبر محذوف است و تقدیر آن اینگونه است:
لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ لِسَوْءِ صَنِيعِهِ وَالتَّحْقِيقُ حَاصِلٌ عَلَى عَدَمِ بَأْسِهِ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ

۲- گاهی علی اسم و به معنای فوق می باشد. در اینصورت حرف جر من بر آن داخله و محلاً مجرور می شود. مثل: **أَقَامَ مِنْ عَلَى جَنَاحِ الْحَيْكَلِ** (یعنی اقامه من فوق جناح الحیکل) (اورا بر بال مجسمه سوار کرد)

* اصل در معنای فی ← طرفیت ← حقیقی
مثل: رُبُّهُ فِي الْمَسْجِدِ
مثل: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ ← مجازی

معانی دیگر فی ← مصاحبت
مثل: جَاءَ الْأَمِيرُ فِي مَوَاطِنِهِ
مثل: اتَّعَادَنِي فِي ذَنْبٍ ← تعلیل

* معنی رُبُّ ← برای بیان معنای تعلیل آورده می شود

شرط رُبُّ ← در صدر کلام واقع شود
مثل: رُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِينَةٌ ← مجبور آن اسم ظاهر و نکره باشد و غالباً مجبور آن توصیف می شود

گاهی رب برای تکثیر می آید. مثل: رُبُّ كَاسِمَةٍ فِي الدُّنْيَا عَارِيَةٌ فِي الْآخِرَةِ
(چه بسیار پوشنده لباسی که در آخرت عریان است)

گاهی ما کافه به رب ملحق می شود در نتیجه عمل رب غالباً باطل می شود و در اینصورت بر اسم معرفه و فعل نیز داخل می شود. مثل: رَبِّمَا يُوسُفُ قَائِمٌ (چه بسیار یوسف ایستاده باشد)
رَبِّمَا قَامَ يُوسُفُ (شاید یوسف ایستاده باشد)

اما اگر در اینصورت اسم نکره بعد از آن واقع شود بر عمل خود باقی می ماند. بنا بر این ما زائده غیر کافه خواهد بود. مانند: رَبِّمَا ضَرَبَ بِسَيْفٍ صَقِيلٍ
(چه بسیار ضربه ای که با شمشیر صقیل داده شده است)

رب به متعلق نیاز ندارد چون رب به منزله حرف زائد است و حروف زائد متعلق نمی خواهند اما مجرور آن حالات متعدی دارد که بسته به حرکت از آنها نقش متفاوتی دارد. یعنی:

← اگر بعد از مجرور رب فعل لازم بیاید ← مجرور رب محلاً مرفوع و مبتداست

مثل: رب خطیب فصیح نبع فینا (چه بسیار خطیب فصیحی بین ما است که درده)

← اگر بعد از مجرور آن، فعل متعدی که مفعول نگرفته بیاید ← مجرور رب بنا بر اینکه مفعول به برای فعل مذکور است، محلاً منصوب خواهد بود.

مثل: رب رجل صالح لقیته

← اگر پس از مجرور، فعل متعدی بیاید که در ضمیر مجرور رب عمل کرده ← وجه جایز است

۱ ← جایز است مبتدا و محلاً مرفوع باشد

۲ ← جایز است که از باب اشتغال باشد یعنی محلاً مضرب و مفعول برای فعلی باشد که فعل مذکور آن را تفید می کند.

مثل: رب وزیر خطیر حادثه و هو اخفض منك جانباً

(چه بسیار وزیر هشی که با او سخن گفتیم در حالی که او از تو متواضع تر بود)

مثل: رب زید کالأنس

* اصل در معنی کاف ← تشبیه است. مثل: زید کالأنس

و گاهی اوقات برای صرف تأکید می آید. مثل: لیس کمثل شیء = لیس شیء؛ مثلاً

گاهی کاف، اسم و به معنای مثل استعمال می شود. در این صورت می تواند بعد از عوامل مختلف قرار گرفته و نقش های متفاوتی بگیرد پس

← گاهی در محل رفع قرار می گیرد (محلاً مرفوع می شود)

مثل: لو کان فی قلبی لقدر قلام...

مثل

← گاهی با توجه به نقش محلاً منصوب یا مجرور است.

★ اصل در معنای لام مکتور ← مَلِكٌ وَشَبَّ مَلِكِيَّةً اِسْت. مثل: الدَّارُ لِبَصْرِيقٍ - السَّجَّجُ لِلْفَزِينِ - لِرَبِّدِ ابْنٍ - وَهَبْتُ لِرَبِّدٍ دِينَاراً (زین مال است)

معانی دیگر لام مکتور ← تَمْلِكُ مثل: جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجاً
← تَعْلِلُ مثل: وَلِيَّائِكَ لَتَعْدِلَ (تو را حکم کردم تا عدالت بورزی)
فَزَرَّتْ لِلْخَوْفِ

← تَبْلِغُ (یعنی روشن می کند مخاطب سخن چه کسی بوده)
مثل: قَلْتُ لَهُ - اَذِنْتُ لَهُ - اَوْحَى اللّهُ لَهُ

← حُجِّرَ (برای تأکید نفی آورده می شود)
مثل: مَا كَانَ اللّهُ لِيُطْلِعَ عَلَيَّ الْغَيْبِ

← تَقَوَّيْتُ (یعنی تقویت عاملی کم ← يَا اَصْلَتَا در عمل کردن ضعیف است)
← يَا فَنِي نَفْسِ ضَعْفِي تَذَرُ دُولِي بِهَجْتِ مَقْدَمِ شَدْنِ
معمول ضعیف شده پس با لام تقویت این
ضعف جبران می شود)
مثل: لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ

← اسْتَفَانَهُ مثل: يَا لَزِيدِ

* اصل در معنای باء ← الصاق ← حقیقی مثل: اُحسبک بشوئک (به لباس چینی زدن)
← مجازی مثل: مبررت بزرید (روشن است حقیقتاً بر زرد عبور نشده بلکه از مکانی نزدیک به زرد عبور کرده)

معانی دیگر باء ← تعزیه (یعنی متعذر کردن فعل لازم) مثل: ذهب بربید (زرد را بردم)
← سببیت مثل: قُتل کُلب بناقیه (کلب بخاطر شتر کشته شد)
← استعانه مثل: کُتب بالقلم (به واسطه قلم نوشتم)
← بدل مثل: ما ارضی بیا ملء الارض ذهباً (جای آن به زمین پر از طلا را رضی نمی‌شود)
← مقابله مثل: اشریت هذا بالف (این را در مقابل هزار درهم خریدم)
← قسم مثل: اقسم بالله
← تعزیه (یعنی مجبور آن فردی چیز دیگری شود) مثل: بائی انت = افریک

معنای حتی جاره ← به معنای الی (یعنی انتهای غایت مکانی و زمانی)

حتی فقط بر اسم ظاهر داخل می شود (فقط اسم ظاهر را مجبور می کند) مجبور حتی، یا مجبور حتی یا جزء آخر از شئی است که قبل از حتی قرار دارد یا متصل به جزء آخر آن است و در حکم پیش از حتی داخل نمی باشد.
صورت اول مانند: اُکلت السمکه حتی رأسها (ماهی را تا سرش خوردم)
در این مثال، رأسها مجبور حتی است و جزء پایانی بدن ماهی حساب شده و در حکم ماقبل (یعنی خورده شدن) داخل نیست. این مثال برای انتهای مکانی است.
صورت دوم مانند: سرت حتی مطلع الفجر (در شب تا پایان طلوع فجر حرکت کردم) در این مثال مطلع الفجر مجبور حتی است. تقدیر این مثال اینگونه است: سرت اللیل حتی مطلع الفجر. روشن است که مطلع الفجر جزء شب نیست بلکه جزء صبح است ولی چون متصل به جزء پایانی شب است، لذا مجبور حتی قرار گرفته. این مثال برای انتهای زمانی است.

★ معنای مذ و مذب

در صورتی که برای زمان ماضی استفاده شوند ←

به معنای ابتدائیت زمانی و این ابتدائیت خواهند بود.

مثال: ما رأیناهُ (مذ - مذب) یومینا (از امروز او را ندیدیم)

در صورتی که برای زمان حال و حاضر استفاده شوند ←

به معنای ظرفیت و فی خواهند بود.

مثال: ما رأیناهُ (مذ - مذب) یومینا (در امروز او را ندیدیم)

مذ و مذب در صورتی که بر زمان معهود (یعنی مابین شمارش) و نکره داخل شوند ←

به معنای مین و ای خواهند بود. یعنی بر ابتدای زمان و پایان آن دلالت می کنند

مانند: ما رأیناهُ مذ - مذب یومین (یعنی از ابتدای دو روز پیش تاکنون او را ندیدیم)

★ لولا در صورتی حرف جر است که بر ضمیر متصل داخل شود. مثال: لولای (اگر من نبودم...)

اما ضمیر لولا، ضمیر متصل مجرور است که بنا بر ابتدائیت محلاً مرفوع است و خبر آن محذوف

است. مانند: لولاک لما خلقت الأفلاک (اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی کردم)

که به تفسیر: لولاک موجود لما خلقت الافلاک است

(لولای) جاره، حرفی شب زائد است از این رو به متعلق نیاز ندارد و در ضمیر منفصل

عمل نمی کند همانطور که در اسم ظاهر نیز عمل نمی کند.

اگر اسم ظاهری به مجرور لولا عطف شود، واجب است اسم معطوف، مرفوع شود.

مانند: لولاک وزید لهلکت (اگر تو وزید نبودید من هلاک می شدم)

★ معنای کی ← تعلیل است و فقط ۳ چیز را مجرور می کند ← ما مصدریه وصله اش

مثال: یراد الفتی کیم یضربو یضف

← آن مصدریه که باصله اش در تقدیر است

مثال: چیست کی تکریمی

← ما استفهامیه

مثال: کیم فعلت هذا = لما فعلت

حروف قسم ← واو قسم ← محقق اسم ظواهر است (بر ضمیر داخل نمی شود)
مثل: **وَاللّٰهِ - وَالْقَدَّانِ**

← ناء قسم ← فقط بر این اسماء داخل می شود ← لفظ حلاله (الله)
مثل: **يَا لَهِ**

← لفظ (رب) که به (الکعبه) یا
(یا) متکلم اضافه شده
مثل: **تَرَبِّ الْكَعْبَةِ - تَرَبِّ**

← باء ← بر هر چه که بتوان بر آن قسم خورد داخل می شود و اختصاص
به لفظ یا طبعی خاص ندارد.

انواع قسم ← قسم صریح: قسمی که توسط الفاظی که برای قسم وضع شده اند، ایراد شود.
مثل: **وَاللّٰهِ - تَاللّٰهِ - تَرَبِّ**

← قسم غیر صریح: الفاظی که برای قسم وضع نشده اند ولی در قسم استعمال می شوند.
مثل: **يَعْلَمُ اللّٰهُ (خدا شاهد است که ...)**
لَعَنُوكَ (به جان شما قسم که ...)
عَلَيْ عَهْدِ اللّٰهِ (عهد الهی بر ذمه من است که ...)

← قسم استعاطفی: قسمی که برای تأکید طلب آورده می شود.

مثل: **يَا لَهِ شَفِّ عَلَيْنَا (تو را به خدا قسم آیا مریض ما شفا دید؟)**
نَسْتَدْنِكَ اللّٰهُ ارْحَمْنِي (تو را به خدا سوگند به من رحم کن)

جواب قسم: چیزی که قسم برای اثبات یا نفی آن آورده شده است.

مثل: والله لقد فزع الجاني من السجن

جواب قسم

اگر جواب قسم ← جمله اسمیه مثبت باشد ← واجب است مقرون به لام شود
مثل: والله إن صبرتم للهو خير لكم
اسمیه مثبت

← یا مقرون به إن
مثل: والله إن الاغرة هالك
اسمیه مثبت

← یا مقرون به لام و إن با هم
مثل: والله إن المؤمن للهو خير لكم

۲ ← جمله فعلیه باشد ← و فعل آن ماضی مثبت ← واجب است اقتران با
قد و لام با هم
مثل: والله لقد أصبت

← و فعل آن مضارع مثبت مقرون به لام ← واجب است
مقرون به نون تأکید شود.
مثل: والله لأفعلن

۳ ← منفی باشد ← در اینصورت یکی از حروف نفی (ما - لا - إن نافية) بدان
داخل می شود و فرقی نمی کند اسمیه باشد یا فعلیه

مثل: والله ما ظنك بكذايب - ما كذب ظنك - ما يكدب

* بنابر نظر مشهور، لا مفردة و مهمله (یعنی لای که تکرار نشده و عامل هم مثبت)

مقتض مضارع است. مثل: والله لا يهلك المؤمن الفاضل

اما لای که تکرار شده باشد مقتض مضارع نیست بلکه هم در مضارع

و هم بر غیر آن (مثل مبتدا) داخل می شود. مثل: والله لا يزيد ساعرو ولا عمرو

Subject:

ادامه ۱۰۴

Date

۷۸

اگر جواب قسم ۴ ← فعل طلب باشد ← اگر صیغه‌ی آن به طلب دلالت داشته باشد ←

به همان فعل بسته می‌شود و به رابط نیازی نیست

مثلاً: بِعِشْقٍ ارْحَمِ بَنِيَّ

(به زنجیری است قسم، به قسم رحم کن)

← و اگر همراه با جواب قسم حرفی باشد که متضمن معنای

طلب است، در این صورت نیز به همان حرف بسته می‌شود و به رابط نیازی نیست.

مانند: بِرَبِّكَ هَلْ عَذَّبَ رَافِعَةً (تو را به پروردگارت سوگند
آیا رحم داری؟)

← در غیر این صورت، جواب قسم با إِلَّا رابط داده می‌شود.

مانند: بِاللَّهِ إِلَّا صَدَقْتَنِي الْخُبْرَ

(به خدا سوگند می‌دهم که در این خبر صادق باشی)

یعنی: مَا أَسْأَلُ إِلَّا هَذَا

(چیزی جز صداقت در خبر از تو نمی‌خواهم)

اقسام حروف عطف ← حروفی که معطوف و معطوف علیه حکم واحدی جمع می کنند
و عبارتند از: واو - فاء - ثم - حتی

← حروفی که یکی از معطوف و معطوف علیه را به طور معین
مختص به حکم می کنند و عبارتند از: لکن - لا - بل

← حروفی که یکی از معطوف و معطوف علیه را به طور مبهم
مختص به حکم می کنند و عبارتند از: ام - او

* معنی واو ← واو برای مطلق جمع بین معطوف و معطوف علیه استعمال می شود
(یعنی واو فقط این را می فهماند که معطوف و معطوف علیه در حکم مشترکند)
مانند: جاء زید وعمرو

* معنی فاء ← اصل در معنای فاء، ترتیب و تعقیب است. (به این معنا که حکم اول
برای معطوف علیه و سپس بلافاصله برای معطوف ثابت شده است)
مانند: جاء زید فعمرو (زید آمد پس عمر آمد)
طلب من زید فقلت: أعطني الكتاب (از زید درخواست کردم و
پس گفتم: این کتاب را به من بده)

با توجه به اینکه معنای فاء ترتیب و تعقیب است، در استعمال بدان متفرع می شود؛
بیان بسبب (به این دلیل که بسبب با ترتیب و تعقیب تناسب دارد چون
سبب بلافاصله بعد از سبب می آید. از این رو مناسب است که از فاء برای بیان
سبب استفاده شود) مثل: ضرب زید الولد فأصاب (زید فرزند را زد، در نتیجه او را کشت)
ما أعرف دارک فانزورك (خانه ات را نمی دانم تا به دیدارت
بیانم)

← ربط دادن جواب شرط به جمله شرط (چون بین شرط و جواب شرط، رابطه علت و سبب

P4PCO

برقرار است و با توجه به اینکه معلول بعد از علت بلافاصله می آید، مناسب است از فاء که بر
ترتیب دلالت می کند، بین شرط و جزا برای ربط استفاده شود. مثل: وما يفعلوا من خير فلن يكفروه

★ معنی تم ← برای ترتیب با انفصال آورده می شود. به این معنا که معطوف بعد از معطوف علیه و با فاصله و حرکت انجام شده است یا حکم برای آن ثابت شده. فخری نمی کند فاصله و مهلت، طولانی باشد یا کوتاه. **مثل: نزل القوم ثم ارجلوا**
(قوم فرود آمدند پس از مدتی کوچ کردند)

★ معنی حتی ← تدریج یعنی درجه بندی کردن

شروط معطوف حتی ← اسم ظاهر باشد نه ضمیر

← مفرد باشد نه جمل

← یا بخشی از معطوف علیه باشد.

مثل: أَكَلَتِ السَّكَّةُ حَتَّى رَأْسِهَا (ماهی را خوردم حتی سرش را هم خوردم)

← یا مانند بخشی از معطوف علیه باشد

مانند: أُعْجِبَنِي الْفَتَى حَتَّى حَرِشُهُ = أُعْجِبَنِي حَرِشُهُ

(چون حتی سخنش مرا به تعجب واداشت. روشن است که سخن حزه انسان نیست اما چون از انسان صادر می شود مانند چیز برای او حساب می شود)

← اینکه معطوف غایت و نهایت برای معطوف علیه باشد. چه غایت و نهایت در نقصان و سستی چه غایت در رفعت و بلندی

غایت در رفعت و بلندی مثل: مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْمَلَاوِكِ

(مردم مرده حتی پادشاهان)

غایت در نقصان مانند: نَجَعَ الطَّلَابُ حَتَّى الْمُهْتَدُونَ

(طلاب حتی مبدیین موفق شدند)

در صورتی که بعد از حتی، جمله باشد، حتی حرف ابتدا یا استئناف خواهد بود **P4PCO**

یعنی مابعد آن یک جمله جدا و متأنفه است و ارتباط لفظی با ماقبل جمله ندارد.

مثل: لَمْ يَفْتَحِ الْمُحَرَّمُ مَاهُ أَقَامَ الْقَضَاةُ حَتَّى تَعَجِبَ الْحَاضِرُونَ

★ معنی او ← اصل در معنای او این است که بین معطوف و معطوف علیه تساوی در حکم برقرار کند

مانند: جاء العلماء أو الزهاد (یا علما یا زاهدان مجالست کن)
سر میلًا أو فرسخًا (یک میل یا یک فرسخ سیر کن)

معانی دیگر او ← تقسیم هائند: الكلمة اسم أو فعل أو حرف
(کلمه یا اسم است یا فعل یا حرف)

← اضرب (یعنی از کلامی یا چیزی، به کلام یا چیز دیگری روی آوردن و منتقل شدن)

مثلاً: وأرسلناه إلى مائة ألف أو يزيدون = بل یزیدون
(او را به سوی قومی یکصد هزار نفری بلکه بیشتر فرستادیم)

← برای منصوب کردن فعل مضارع - همانطور که قبلاً ذکر شد.

★ معنای ام ← ام نیز مانند او، بین معطوف و معطوف علیه تساوی برقرار می کند

در حکم و بعد از هزه تسویه یا هزه استفهام واقع می شود.

← بعد از هزه تسویه مثل: سواء علیهم و اندرهم ام لم ندرهم
تدیر: سواء علیهم اندازک و عدمه

← بعد از هزه استفهام مثل: أخى الدار أخى أم فى المدرسة

این ام را ام متصل نیز می گویند چون ماقبل و مابعد آن از یکدیگر بی نیاز نیستند و غنی توان یکی از آنها را حذف کرد و معنای جمله حاصل بماند بلکه با یکدیگر اتصال دارند.

← گاهی ام برای اضرب و به معنی بل می باشد.

مانند: قل هل یستوی الأعمی والنصیر أم هل تستوی الظلمات والنور

(گو آیا نابینا و بینا یکسانند بلکه در تاریکی و نور برابرند؟)

ام در اینصورت ام منقطعه نامیده می شود چون مابعد و ماقبل آن متصل از یکدیگر هستند و بین آنها انقطاع وجود دارد.

۱- جمله ای که هزه تسویه قبل از آن بیاید می تأویل به مصدر می رود و به عنوان مبدای مؤخر مدلاً مرفوع می شود و (سواء) خبر مقدم آن است.

مثل: سواء علیهم و اندرهم ام لم ندرهم تأویل اینگونه است: سواء اندازک و عدمه
و مثل: سواء علیهم فعلت ذلک ام أهملته تأویل اینگونه است: سواء ففعلک و ایهملک

۲- ام متصل بعد از فعل طلب استعمال نمی شود. از این رو صحیح نیست گفته شود:

اضرب زیداً أم عمرواً X بلکه باید از او استفاه کرد و گفت: اضرب زیداً أو عمرواً
(یا زید را بزن یا عمرو را)

أم منقطعه فقط به ۳ صورت استعمال می شود ← قبل از آن ادات استفهام، (غیر از هزه) بیاید
مثل: هل یستوی الناعمی والبصیر أم هل تستوی الظلمات والنور

← قبل از آن هزه استفهام بیاید امانه برای استفهام حقیقی بلکه برای استفهام انکاری و تقریری
استفهام انکاری مثل: ألهم أرجلهم یمشون بها أم لهم أید یبطشون بها (آیا آنها پاها را دارند که با آن راه روند یا دست هایی دارند که با آن بگیرند، که غرض نفی است یعنی نه پاها را دارند که راه بروند نه دستی دارند که با آن بگیرند)

استفهام تقریری مثل: أفی قلوبهم مرض أم أرتابوا (آیا در دل هایشان بیماری است یا شک کرده اند، که غرض اقرار گرفتن از مخاطب است نه پرسیدن از او)

← قبل از آن، خبر محض بیاید

مثل: تدریل اللّٰب لا یرب فیہ من رب العالمین، أم یقولون افتراه

* معنی لا ← حکم را از معطوف نفی و برای معطوف علیه ثابت می شود. فایده عطف کردن بالا، منحصر کردن حکم در معطوف علیه است.

مانند: زید کاتب لا شاعر (یعنی زید فقط نویسنده است شاعر نیست) و مانند: زید عالم لا جاهل (زید دانا است نه نادان) این جمله در رد کسی آورده می شود که گمان می کند زید نادان است و دانا نیست

گاهی لا صرفاً برای تأکید نفی، تکرار می شود در این صورت واو عطف بر آن داخل می شود. مانند: قام زید لا عمرو ولا بلبر (زید ایستاد نه عمرو نه بلبر)

* معنای بل ← حکم را از معطوف علیه سلب و برای معطوف ثابت می کند.
مانند: قَدْ مَرَّ بِلِیْ عَلِیٍّ (زید آمد بلکه علی آمد) یعنی زید بیاید بلکه علی
آمد. گویا متکلم از آوردن نام زید استنباط کرده یا عرض دیگری
داشته و سپس به واسطه بل آن را اصلاح کرده
و مانند: قَامَ زَیْدٌ بِلِیْ عَمْرُو - اضرب زیداً بِلِیْ عَمْرُو
این در کلام مثبت و امر است.

اما در کلام منفی و نهی، حکم بل مانند حکم لکن در ایات است.
یعنی حکم نفی شده از معطوف علیه را برای معطوف ثابت می کند.
مانند: مَا قَامَ زَیْدٌ بِلِیْ عَمْرُو (زید نیاید بلکه عمر ایستاد)

هرگاه بل بر جمله داخل شود ← حرف ابتدا خواهد بود. در این صورت،

← یا برای اضراب ابطالی است، (یعنی هم کلام
ماقبل را انکار و ابطال می کند و هم حق را بیان می کند)
مثلاً: وَقَالُوا اخذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَ بِلِیْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ
تقریباً: بِلِیْ هم عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ

← یا برای اضراب انتقالی است (یعنی صرفاً برای انتقال
از کلامی به کلام دیگر آورده شده و قبل و بعد آن
هر دو صحیح و مورد قبول هستند)

مانند: مَا جَاءَ زَیْدٌ بِلِیْ ذَهَبٍ (زید نیاید بلکه رفت)
و مانند: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بِلِیْ تَوَثَّرُونَ
الحیوة الدنیا

هرگاه لا قبل از بل بیاید ← زائده خواهد بود نه عاطفه. خواه ← بعد از کلام مثبت باشد

مثلاً: وَجَعَلَ الدَّيْرَ لَابِلِیْ الشَّهْرِ
(صورت تو ماه است نه بلکه خورشید است)

← یا بعد از کلام منفی

مانند: وَمَا هَمَزْتُ لَابِلِیْ زِدْنِی
شغماً

* معنی لکن ← لکن برعکس لا است. یعنی حکمی که از معطوف علیہ نفی شده را برای معطوف ثابت می کند

مانند: ما قام زيد لکن عمرو (زيد بايستاد بلکه عمر ايستاد)

فروق لا با لکن این است که لا عاطفه بعد از جمله خبری مثبت و نیز فعل امر می آید ولی لکن فقط بعد از جمله خبری منفی و فعل نهي واقع می شود اما با بعد از همی موارد مذکور به صورت مساوی واقع می شود.

لکن در ۳ مورد حرف ابتدای است ← هرگاه لکن بعد از جمله مثبت واقع شود
مثل: جاء زيد لکن عمرو (زيد آمد اما عمر نيامد)
تقدير: لکن عمرو لم يبع

← هرگاه بعد از لکن جمله بیاید
مانند: قام زيد لکن عمرو قعد (زيد ايستاد ولی عمر نشست)

← هرگاه واو بر لکن داخل شده باشد
مانند: سعد زيد و لکن عمرو شقي
(زيد سعادت مند شد ولی عمر سقاوت مند شد)

* حروف استفهام : همزه و هل

← حکم همزه استفهام ← بر جمله اسمیه و فعلیه داخل می شود. چه جمله مثبت باشد چه منفی
 فعلیه مثبت مثل: أَجَاءَ زَيْدٌ (آیا زید آمده است؟)
 اسمیه مثبت مثل: أَأَنْتَ فَعَلْتَ ذَلِكَ (آیا تو آن را انجام دادی؟)
 فعلیه منفی مثل: أَلَمْ تَقْعَمْ (آیا نخوابیدی؟)

همزه استفهام صدارت تام دارد یعنی در صدر کلام واقع می شود حتی در صورتی که حرف عطفی همراه آن باشد، بر حرف عطف هم مقدم می شود
 مثل: أَوَلَمْ - أَقْلَمَ يَنْظُرُوا (در اصل و اَلَمْ يَنْظُرُوا و قَالَمْ يَنْظُرُوا)
 بوده پس همزه بر واو و فاء مقدم شده

← حکم هل ← فقط بر جمله مثبت داخل می شود. مثل: هل عَادَ زَيْدٌ (آیا زید بازگشت؟)
 مثل: هل زَيْدٌ مَرِيضٌ (آیا زید بیمار است؟)

۱- هل به تصدیق اِجابی اختصاص دارد یعنی فقط بر جمله مثبت وارد می شود و از نسبت موجود در آن، طلب تصدیق می کند. مثل مثال های بالا
 از این رو صحیح نیست گفته شود: هل لَمْ يَقْعَمْ زَيْدٌ X چون جمله منفی است.

۲- خوین معتقدند هل بر اسمی که بعد از آن فعل آمده باشد، وارد نمی شود پس صحیح نیست گفته شود: هل أَخُوكَ مَرِيضٌ X
 و اگر برخلاف قاعده مذکور، جمله ای یافت شود که با وجود فعل در جمله، هل بر اسم داخل شده، آن اسم را معمول برای فعل مقدر قرار می دهند تا هل در تقدیر بر فعل داخل شده باشد مثل سخن شاعر که گفته: لَحَاكَ إِلَهٌ مِثْلِي يَبَاعُ ...
 شاهد در هل است که با وجود فعل یباع، بر مثلی داخل شده است. پس گفته می شود:
 مثل مرفوع و نائب فاعل برای فعل محذوفی است که فعل مذکور یباع آن را تفسیر می کند
 و تقدیر آن است: هل يَبَاعُ مِثْلِي

★ حروف جواب : نَعَمْ - بَلَى - لَا

← حکم نعم ← واقع می شود بعد از خبر و استفهام و در اینصورت جوابی که بعد از نعم قرار

می گیرد، از لحاظ مثبت و منفی بودن، تابع جمله قبل از خود است. یعنی اگر

منفی باشد، جواب هم منفی است و اگر مثبت باشد جواب هم مثبت است.

مثل: أَقَامَ زَيْدٌ؟ نَعَمْ (قَامَ زَيْدٌ) (پاسخ به جمله استفهامی)

مَا قَامَ زَيْدٌ. نَعَمْ (مَا قَامَ) (تأیید جمله خبری)

← حکم بَلَى ← فقط بعد از جمله منفی می آید و معنای جمله قبل را از منفی به مثبت تبدیل

می کند. مثل: أَمَا قَامَ زَيْدٌ. بَلَى (قَامَ زَيْدٌ) (در جواب جمله استفهامی منفی)

مَا قَامَ زَيْدٌ. بَلَى (قَامَ زَيْدٌ) (در جواب جمله خبری منفی)

← حکم لَا ← در جواب جمله مثبت واقع می شود و اثبات را به نفی تبدیل می کند.

مثل: أَجَادَ زَيْدٌ. لَا (مَا جَادَ زَيْدٌ) (در جواب جمله استفهامی مثبت)

قَامَ زَيْدٌ. لَا (مَا قَامَ) (در جواب جمله خبری مثبت)

★ حروف نفی : لَمْ - لِمَا - لَنْ - لَا - مَا - إِنْ

← حکم لَمْ ← بر فعل مضارع داخل می شود و معنای آن را به ماضی تبدیل می کند.

مثل: لَمْ يَجْعَلْ خِيَامًا

زَيْدٌ بَرَكْتُ شَدَّ أَمَّا دَرَكَا رَهَائِ خُودِ مَوْفُوقَ نَشَدَ

← حکم لِمَا ← بر فعل مضارع داخل می شود و معنای آن را به ماضی تبدیل می کند.

(استمرار دارد)

مثل: لِمَا يَفُوقُ مِنْ مَكْرَةٍ

هَنُوزَ از مَسْتِ خُودِ بَدَارَ شَدَّ

← حکم لن ← مفتوح نفي مستقبل است
مثل: لن يفتح (هنگام بیدار خواهد شد)

← حکم لا ← نفي ماضی و مستقبل
مثل: لا أقام (نایستاد)
لا يقوم (نهی ایستد)

← حکم ما و إن ← نفي ماضی و حال
مثل: ما نام (نخواهد)
ما ینام (حال: نمی خوابد)
إن أردن إلا الحسنى (از خوبی و حرمت قصد بیدی نداریم)

اقسام ما ← گاهی مصدریه است که در اینصورت موصول حرفی ناصبه می شود.
مثل: عشت مما فعلت که به تقدیر: عشت من فعلک است.

← گاهی زائده است ای مای زائده کافه (یعنی بازدارنده از عمل)

این ما بر ۳ قسم است:

← کافه از عمل رفع (یعنی ما زائده ای که عامل رفع را

از عمل رفع باز می دارد)

این قسم بر ۳ فعل داخل می شود:

(قل - کثر - طال) مثل: قلما - کثرا - طالما

← کافه از عمل نصب و رفع

این نوع ما، به این دو دیگر حروف مشبه بالفعل

داخل می شود مثل: اتما - انما - کانتما و...

در این صورت حروف مشبه بالفعل، اسم خود را منصوب و

خبر را مرفوع می کنند

← کافه از عمل خبر به چهار ظرف (بین - بعد - حيث - ان) داخل می شود مثل: بینما - إذما - حیثما - نعمما

* در اینصورت اسم بعد از آنها مجبور نمی شود

کاف

اقسام ما ← زائده ۲ غیر کافه (از عمل باز نمی دارد)

۲ نوع است ← مای غیر کافه عوض (یعنی بجای چیزی آمده)

در جملاتی مثل: **أَمَّا أَنْتَ مُنْطَلِقًا إِنِطْلَقْتُ**

که در اصل اینگونه است: **لَإِنْ كُنْتَ مُنْطَلِقًا إِنِطْلَقْتُ**

(بفطر اینک رفیق، رفیق) سپس لام تعلیل که متعلق

به انطلقت است، و فعل کان حذف شده است

و اسم آن به ناچار منفصل آورده شده و اینگونه شده:

أَنْ أَنْتَ مُنْطَلِقًا إِنِطْلَقْتُ. سپس ما، عوض از

کان آورده شده و اینگونه شده: أَنْ مَا أَنْتَ مُنْطَلِقًا

انطلقت. سپس نون أَنْ در ضم ما ادغام شده

و أَمَّا أَنْتَ مُنْطَلِقًا إِنِطْلَقْتُ حاصل شده است.

و در جملاتی مثل: **إِفْعَلْ هَذَا إِمَّا لَا** که در اصل

چنین بوده: **إِنْ كُنْتَ لَا تَفْعَلْ غَيْرُهُ (الركار دلی)**

انجام نمی دهی این کار را انجام بده) سپس کنت

و تفعّل غیره حذف شده و ما عوض از آنها آورده

شده است و نون این در ضم ما ادغام شده

در نتیجه: **إِفْعَلْ هَذَا إِمَّا لَا** باقی مانده.

← مای غیر کافه غیر عوض (بجای چیزی نیامده)

در ۱۴ مورد واقع می شود:

← بعد از عامل رفع مثل: **شَتَّانَ مَا زَيْدٌ وَعُمَرُو**

(بن زید و عمر فراق زیاد است)

شَتَّانَ اسم فعل و به معنای بُعْدَ است. ما زائده

غیر کافه است. به همین دلیل شَتَّانَ عمل کرده و

زید را به عنوان فاعل، مرفوع کرده. علاوه بر این

ما عوض از چیزی آورده نشده است

۲ ← بعد از عامل نصب و رفع

مثلاً: **لَيْسَ زَيْدًا قَائِمٌ** (ای حاش زید بایستد)

لَيْسَ از حروف مشبیه بالفعل است که اسم خود را منصوب و خبر خود را مرفوع می‌کند و با وجود اینکه ما بعد از آن آمده اما عمل کرده است.

البته در فرض مذکور نیز جایز است ما کافه باشد در این صورت اینگونه می‌شود:

لَيْسَ زَيْدٌ قَائِمٌ که زید مبتدا و قائم خبر آن خواهد بود.

(در لیت می‌تواند عمل کند یا نکند)

۳ ← بعد از عامل جزم

مثلاً: **وَإِنَّمَا يَنْزَغُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَفْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ**

شاهد در **وَإِنَّمَا** است که در اصل **إِنْ** ما بوده است پس **نُونِ** **إِنْ** در هم ما

ارغام شده و **وَإِنَّمَا** حاصل شده. غرض اینکه ما بعد از **إِنْ** شرطیه، زائده

واقع شده اما **إِنْ** عمل خود را کرده و فعل شرط را محذوم کرده اما چون

نُونِ تأکید ثقلیه به فعل ملحق شده و مبنی بر فتح شده، جزم را به صورت

مجلس گرفته است.

۴ ← بعد از عامل جزم

خواه حرف جزم باشد
یا اسم

بعد از حرف جزم

مثلاً: **فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ**

با اینکه ما بعد از **بَاءِ** آمده، اما آن را از عمل باز نداشته

و رحمت را محذور کرده

بعد از اسم مضاف

مثلاً: **مِنْ غَيْرِ مَا سَقَمَ** (بدون بیماری)

که ما بعد از **غَيْرِ** آمده اما مانع از عمل آن نشده

بلکه سقم به وسیله **غَيْرِ** محذوم شده و مضاف الیه

برای آن می‌باشد

★ حرف رِ دَع (باز داشتن) و انکار: کَلَّا

حکم کَلَّا ← حرف رِ دَع و انکار است (منع خبر یا طلب)
مثلاً اینکه در جواب کسی که می گوید **أَنْتَ النبی** بگویم: کَلَّا
(یعنی نه هرگز چنین نیست) یعنی از این سخن دیت برآید
و نیز مانند اینکه کسی گفته است: **إِفْعَلْ هَذَا الْأَمْرَ** گفته شود: کَلَّا
یعنی هرگز انجام نمی دهم

★ حروف استفتاح: أَلَا وَاوَمَا

حکم أَلَا وَاوَمَا ← حروف استفتاح و برای تنبیه و آگاه ساختن مخاطب استفاده می شوند
به همین دلیل به آنها أَلَا وَاوَمَا ی استفتاحیه گفته می شود.
مثلاً: **أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَقَ اللَّهُ بَاطِلٌ - أَمَا وَاللَّهِ مَا خَسِرَ الْمُؤْمِنُونَ**

أَلَا غَالِباً قَبْلَ الْإِنِّ وَنَدَا وَاقِعٌ مِی شُود (قبل از غیر انجام می آید)
مثلاً: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**
أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدْرَكَتْ وَنَاوَلَا

أَلَا وَاَمَّا فقط بر جمله داخل می شوند خواه جمله اسمیه باشد خواه فعلیه

أَلَا ← غالباً پیش از اِنْ واقع می شود. مثل: أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السَّفَاةُ
← پیش از نَدا نیز واقع می شود. مثل: أَلَا يَا عَيْنُ وَكِكُ أَسْعَدِينِ

أَمَّا برای استفهام لازم منفی نیز به کار می رود. مثل: أَمَّا تَقُومُ؟ (آیا نمی ایستی؟)

معانی دیگر أَلَا
غیر از تنبیه

← تَوْبِخ و انتقاد. مثل: أَلَا أَرَعَاكَ لَمِمْ وَلَّتْ شَيْبَةً
(چرا کسی که جوانی اش گذشته توبه نمی کند؟)

← تَمَنَّى. مثل: أَلَا عَمْرُولِي سَطَاعٌ رَجُوعٌ
(ای کاش عمری که گذشته است برگشت آن ممکن بود)

← عرض (یعنی درخواست یا فلامت) أَلَا در این صورت اختصاص به
جمله فعلیه خواهد داشت.

مثل: أَلَا تَحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ
(آیا دوست ندارید خدا شما را ببخشد؟)

← کَفِيفٌ (یعنی درخواست یا تمذی) أَلَا در این صورت اختصاص به جمله فعلیه
خواهد داشت.

مثل: أَلَا تَعَالَتُونَ قَوْمًا نَذَلْنَا أَيْمَانَهُمْ
چرا با گروهی که پیمان هایشان را شکستید نمی جنگید؟

* حکم هاء تنبیه ← غالباً بر اسم اشاره ای که برای مشار الیه قریب (نزدیک) استفاده می شود، وارد می شود. **مثل: هذا و هذه**

ایجاد فاصله بین هاء تنبیه و اسم اشاره ← گاهی اوقات کاف بین هاء و اسم اشاره فاصله ایجاد می کند. **مثل: اهلکذا تتکلم**
ایا اینگونه سخن می گویی؟

← گاهی ضمیر منفصل مرفوع بین هاء و اسم اشاره می آید. **مانند: ها انا ذا (این منم)**
ها هو ذا (او این است)
ها هی تی (او این است)

← و گاهی آن بین هاء و اسم اشاره واقع می شود
مثل: ها انا ذا کلام عجیب
(هان این، سخن عجیبی است)

هاء بر این کلمات داخل می شود ← **أی درندا** **مثل: ایا الرجل**

← **إِنَّ** **مثل: ها إِنَّ وعد الله حق**

← ضمیر منفصل مرفوع **مثل: ها انا نائب (آگاه باش من نماینده ام)**

← فعل ماضی مقرون به قدر که این استعجالش بیشتر است. **مانند: ها قد أعددتا المجلس آگاه باش ما مجلس را آماده کردیم**

حروف تفضیف ← اگر به فعل مضارع داخل شوند ← به معنای درخواست باشند و تبری خواهند بود.

مثل: هَلَّا تَسْتَغْفِرُ الله (چرا از خدا طلب آمرزش نمی کنی؟)
أَلَا تَكَلِّمُ أَبَاک (چرا به پدربزرگم نمی گزاری؟ یعنی احترام بذار)

← اگر به فعل ماضی داخل شوند ← به معنای توبخ خواهند بود. **مثل: هَلَّا تَسْتَغْفِرُ الله**

مقاطب بخاطر آنکه چرا در گذشته فلان کار را انجام داده است.
مثل: هَلَّا نَقَضْتَ الْمِيثَاقَ - أَلَا إِسْتَقْبِهْتَ الْمَالَ (چرا مال را با منی گذاشتی؟)

ألا - لو - أما برای عرض (یعنی درخواست همراه با نرمی) نیز استفاده می شوند.

مثل: ألا ترورني (جواب دادن من نمی آید؟)

لو نزلت فأكرمنا متوأك (ای کاش میهمان ما می شدی تا عقیقت را گرامی بدارم - یعنی خواهش می کنم به دیدار ما یا تا تو را گرامی بدارم نسیم)

لولا و لو ما برای امتناع چیزی به جهت وجود چیز دیگری دلالت می کنند و لولا فقط بر مبنای داخل می شود که خبر آن وجوباً حذف شده است به شرط اینکه خبره بر وجود مطلق دلالت کند. در چنین حالتی لزوماً به جواب نیاز دارند.

مثل: لولا علی لهلك عمر (اگر علی نبود، هر لحظه عمر هلاک می شد)

که به تقدیر: لولا علی موجود لهلك عمر است و لهلك عمر جواب لولا است. لولا در این مثال، برای امتناع هلاکت عمر به جهت وجود امیرالمؤمنین دلالت می کند.

جواب لولا ← در صورتی که مثبت باشد ← با لام مفتوحه آورده می شود.

مثل: لولا الاسلام لهللنا

← در صورتی که با چیزی غیر از ما منفی شده باشد ← بدون لام مفتوحه می آید.

مثل: لولا زيد لم ينفع عمرو

← در صورتی که توسط ما منفی شده باشد ← ۲ وجه جایز است:

۱ ← همراه با لام آورده شود

مثل: لولا المعاصي لما أدى لنا المجلس الدين

(اگر قبیل مدافع نبود، مجلس برده می ما را نمی داد)

۲ ← بدون لام آورده شود. مثل: لولا المعاصي ما أدى لنا المجلس الدين

هرگاه بعد از لو، اسم واقع شود، مبتدا نیست بلکه فاعل یا نائب فاعل برای فعل محذوف خواهد بود که فعل مذکور آن را تفسیر می کند. مانند: لو زيد قام لفعلت كذا (اگر زید بلند

می شد من فلان کار را انجام می دادم) تقدیر: لو قام زيد لفعلت كذا

حکم اِنْ شرطیه ← اِنْ شرطیه برای زمان آینده است هر چند بر فعل ماضی داخل شود و حکم آن این است که فعل را مجزوم می کند.
مثل: اِنْ تَعْمَلْ اَقْم (اگر بایستی می ایستیم)

حکم لو شرطیه ← لو شرطیه برای زمان ماضی است هر چند بر فعل مضارع داخل شود و حکم آن این است که فعل را مجزوم نمی کند.
مثل: لو قُمْتُ قُمْنَا - لو تَقَوُّمُ قُمْنَا (اگر می ایستادی می ایستادم)

لو برای زمان آینده هم استعمال می شود
مثل: ولو تَلَقَّیْ اَصْرًا وُنَا بَعْدَ مَوْتِنَا

قبلاً در باب حروف جازم گفتیم که جواب شرط اِنْ چه حکمی دارد.

اما حکم جواب شرط لو ← اگر فعل ماضی مشت باشد ← به همراه لام آورده می شود.
مثل: لو اِجْتَعَدْتُ لِنَجَاتٍ اگر کوشش می کردی همان موفق می گردی

← اگر فعل ماضی باشد که ما نافی بر آن داخل شده ← ۲ وجه جانیه:
← اینکه با لام همراه شود

مثل: لو تَرَوِیْتُ لِمَا اِخْتَفَقَ سَعْدِی
اگر فکر می کردی کوشش تو بیهوده نمی شد

← اینکه بدون لام بیاید مثل: لو تَرَوِیْتُ مَا اِخْتَفَقَ سَعْدِی

← اگر توسط چیزی غیر از ما منفی شده باشد ← لام بر آن داخل نمی شود.
مثل: لو جاء زید لم یضرب عمرو

گاهی اِنْ به لو تشبیه می شود. پس همانطور که لام بر جواب لو داخل می شود، بر جواب اِنْ هم داخل می شود.
مثل: اُصْفَحْ عَنِ ذُنُوبِی وَاِلَّا لَمْتُ کَیْداً
(گناه مرا بخش که اگر بخشی از غصه شدید می میرم)
تقدیر: وَاِنْ لَا تَصْفَحِ ذُنُوبِی لَمْتُ کَیْداً

این ولو شرطیه اگر بعد از روا واقع شوند ، بصورت وصلیه می آیند . در این حالت به جواب نیاز ندارند و مقصود از آوردن آنها ، تقریر و تثبیت و تأکید معنای سابق می باشد .
مثل: اَکْرَمُ اَبَاکَ وَاِنْ عَذَبَکَ (به یرت احترم بگذار هر چند تو را توبیخ کند)
و مثل: لَا تَقْبَلِ الْخَبْرَ مِنْ کَذَابٍ وَلَوْ اَتَاکَ بِعِدَّتِ عِجَابٍ
(خبر استانی که بسیار دروغ می گوید را نپذیر هر چند خبر شکست انگیزی برای تو بیاورد)

معانی دیگر ولو ← عرض و تمنی که قبلاً دانستید

← تعلیل
مثل: تَصَدَّقْ وَلَوْ بِدِرْهَمٍ (صدقه بده هر چند یک درهم باشد)
تقریر: تَصَدَّقْ وَلَوْ طَائِفَةٌ بِدِرْهَمٍ

← مصدریه . در این صورت به منزله اُن مصدریه است و بیشتر مواقع بعد از ماده وُد و یُود واقع می شود .

مثل: اُوْدُ یُخَلِّدُ ذَکْرُکَ (جاودانگی یاد تو را دوست دارم)

← برای تفصیل استفاده می شود

حکم اما

← جانشین ادات شرط و فعل شرط می شود . از این رو تقدیر آن :
[مهما یکن من شیء] (هر چیزی که باشد) یا [اِنْ سَأَلْتُ عَنْ فُلَانٍ فَهُوَ کَذَا]
(اگر از فلان چیز سؤال کنی، پس چنین و چنان است) می باشد .

← واجب است جواب اما همراه با فاء جزاء باشد
مثل: اَمَّا زَیْدٌ فَالْکَرَمُ وَاَمَّا عَمْرُوٌ فَالْهَنُ

← گاهی اما تکرار می شود مثل مثال بالا

← و گاهی تکرار نمی شود
مثل: فَاَمَّا الَّذِینَ اٰمَنُوا بِاللّٰهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسُخِّرَ لَهُمْ
شی رحمة من

(هنگونه که باشد در علم تشریف است)

فامیل بنی اما و فاء توط ← مبتدا
مثلاً: اما العلم فشریف. تقدیر: اما فالعلم مبتدا

← خبر
مثلاً: اما فی الدار فرید. تقدیر: اما فی الدار فرید (هنگونه که باشد در خانه زید است)

← جمله شرط
مثلاً: فاما ان کان من الاقرباء فلی الجنة
تقدیر: فاما فان کان من الاقرباء فلی الجنة

← اسم منصوبی که عامل نصب آن، فعل جواب است.
مثلاً: فاما الیسیم فلا تقهر. تقدیر: فاما فلا تقهر الیسیم

← اسم منصوبی که معمول برای فعل محذوفی است که فعل بعد از فاء
آن را تقسم می کند. (به عبارت دیگر، بعد از فاء باب استفعال
است و این اسمی که مقدم شده است معمول برای فعل محذوفی است که
فعل مذکور آن را تفسیر می کند)

مثلاً: اما الکسل فاترک. تقدیر: اما فاترک الکسل اترکه
با توجه به اینکه اترک واجب الکذف است، پس تقدیر اینگونه بوده:
اما فالکسل اترکه. پس الکسل که مفعول برای اترک
محذوف است بر فاء مقدم شده است.

← ظرف
مانند: اما الیوم فانی راحل. تقدیر: اما فانی راحل الیوم

حکم اِما ے در تمام احکامش بہ منزلہ اُو است . از این رو
ے گاهی برای تفصیل می آید

مانند : اِنَا هَدَيْنَاہُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُوْرًا
(ما را ہدایت نمودیم یا سپاسگزار خواهد بود یا ناسپاس)

ے گاهی برای بیان شک و تردید آورده می شود
مثل : زَارَهُ اِمَّا زَيْدٌ وَاِمَّا عُمَرُو (یا زید اور از زاریت کرد یا عمر)

ے گاهی برای بیان تحنیر آورده می شود .
مثل : تَعْلَمُ اِمَّا الصَّرْفَ وَاِمَّا الْخَو (یا صرف را یا د بکیر یا خورا .
یعنی در یادگیری هر یک از این دو علم مختاری)

ے و همچنین سایر معانی

ے هُوَ اِما در ابتدای کلام ذکر نشود ے باید تکرار شود

ے و اگر در ابتدای کلام ذکر شود ے جایز است بجای اِمَّای دوم ، اُو یا اِلَّا آورده شود .

مثل : اِمَّا تَدْفَعُ مَا عَلَیْكَ اَوْ تَسْجُنُ (یا آنچه بہ عہدہ تویت می پردازی یا زندانی می شود)
یا اِمَّا تَدْفَعُ مَا عَلَیْكَ اِمَّا تَسْجُنُ

و مثل : اِمَّا اَنْ تَتَكَلَّمَ بِالْخَيْرِ وَاِلَّا فَاسْكُتْ تقدیر معنایی : اِمَّا تَتَكَلَّمُ بِالْخَيْرِ وَاِمَّا اسْكُتْ
(یا سخن بگوئی گویی یا اگر سخن نگوئی ساکت شو)

* حروف مصدریه : ما - اَنْ - لو - اَنْ - لکی

احکام حروف مصدریه ← ما - اَنْ - لو مصدریه ← مختص جمله فعلیه هستند
یعنی فقط بر جمله فعلیه داخل می شوند و جمله فعلیه را تأویل به مصدر
می برند.

ما مصدریه مثل: اَعْجَبَنِي مَا صَنَعْتَ = اَعْجَبَنِي صُنْعُكَ
(خارج تو مرا به تعجب واداشت)

اَنْ مصدریه مثل: اَعْجَبَنِي اَنْ تَصْنَعُ = اَعْجَبَنِي صُنْعُكَ

لو مصدریه که فقط بعد از افعال تمنی و محبت واقع می شود
مانند: وَدَدْتُ لَوْ بَرَأْتُ مِنْ عَتِكَ = وَدَدْتُ بِرُؤُكَ
(بهبود تو را از بیماری دوست داشتم)

و مثل: اُوَدُّ لَوْ تَبَرَأْتُ مِنْ عَتِكَ = اُوَدُّ بِرُؤُكَ

گاهی لو مصدریه بعد از فعلی که به معنای تمنی و محبت نیست
داخل می شود

مانند: مَا كَانَ صَدْرُكَ لَوْ اجْتَهَدْتُ (تلاش تو ضرری به تو نمی زند)

اَنْ (اَنْ مخففه از تَعْلِيْل) ← مختص جمله السیه است.
مانند: بَلَّغْنِي اَنْ زَيْدًا قَاتِمٌ = بَلَّغْنِي قِيَامَهُ

* در صورتی که ما کافه بر آن داخل شود بر جمله فعلیه هم داخل می شود.

لکی مصدریه ← مختص فعل مضارع است.
مانند: جِئْتُ لَكِي نَتَعْلَمُ = جِئْتُ لِلتَّعْلَمِ

۱- حروف مصدریه فقط بر فعل متصرف داخل می شوند زیرا فعل جامد، مصدر ندارد تا به واسطه
حرف مصدریه، تأویل به مصدر برده شود.

۲- ما مصدریه، گاهی اوقات نائب از ظرف زمان محذوف می شود که به مصدر مؤول از ما
در جمله اش اضافه شده است. مثل: لَا أَفْعَلُ مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ

PAPCO

تقدیر: لَا أَفْعَلُ مَدَّةَ طُلُوعِ الشَّمْسِ

این ما را ما مصدریه ظرفیه هم می گویند.

حروف تفسیر: اُی و اُن

حکم اُی تفسیریه ← هم برای تفسیر مفردات بکار می رود
مثل: هَذَا عَسَدٌ اُیْ دَهَبٌ (این عسدر است یعنی طلا است)

هم برای تفسیر جمله
مثل: وَتَرَمِیْنِیْ بِالطَّرْفِ اُیْ اَنْتَ مَذْنِبٌ
یا گوشه چشم به من اشاره می کنی یعنی: من گناهکارم

حکم اُن تفسیریه ← فقط برای تفسیر جمله بکار می رود و حکم آن این است که:
۱- بین دو جمله ای قرار بگیرد که در جمله اول، معنای قول باشد
نه لفظ قول. چون ماده قول صریح، به تفسیر نیاز ندارد
بلکه جمله ی دوم مفعول به برای آن می باشد.
۲- حرف جر بر آن داخل نشده باشد

مثل: فَأَوْحِیَا اِلَیْهِ اَنْ اَصْنَعَ الْفَلَکَ (سین به او وحی کردم زیر نظر باشی - بسیار)
مقتضی معنای قول
حرف جر داخل نشده
بین دو جمله

سین اُن تفسیریه است و بیان می کند مفاد وحی چه بوده

برخی از نحویین إذا را هم از حروف مفسره به شمار آورده اند. بر همین اساس است
که مثلاً گفته می شود: تَهَلَّتْ الْمَاءُ اِذَا شَرِبْتَهُ گویا گفته شده: تَهَلَّتْ الْمَاءُ اُیْ شَرِبْتَهُ
در این صورت حکم تاء که بعد از إذا در جمله مفسر واقع شده این است که مفعول و برای مخاطب
باشد

در جمله اَنْتَ اِلَیْهِ اَنْ لَا تَفْعَلَ در فعل تَفْعَلُ چند وجه جایز است:

← اینکه لا نافی باشد ← ۲ وجه جایز
→ اینکه اُن تفسیریه فرض شود بنا بر این تَفْعَلَ
مرفوع می شود

← اینکه اُن ناصبه فرض شود بنا بر این تَفْعَلَ
منصوب می شود بنا بر مصدریت

PAPCO

← اینکه لا نافی باشد ← در این صورت فعل مضارع مجزوم می شود و اُن فقط تفسیریه
خواهد بود.

حکم اذ فحاشی ← بعد از (بَین و بینا) واقع می شود
مثل: فَبَيْنَا الْعِيسَىٰ اِذَا الْاَسَدُ بِالْبَابِ

حکم اذا فحاشی ← به جلی اسمیه اضافه می شود
مثل: خَرَجْنَا فَاِذَا الْاَسَدُ بِالْبَابِ

* حروف استقبال : سین و سوف

حکم سین و سوف ← فعل مضارع را به آینده اختصاص می دهند با این تفاوت که
سوف در قیاس با سین، بر آینده دوتیری دلالت می کند.

سین ← غالباً برای وعد و بشارت بکار می رود
مثل: اُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ اٰجْرًا عَظِيْمًا
به زودی همی آنها را پاداشی بزرگ خواهیم داد

گاهی اوقات در وعید و بیم دادن استفاده می شود

مثل: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا اَيَّ مَنَظِلٍ يَنْصَلِبُوْنَ
ظالمان به زودی خواهند دانست دچار چه تحلی خواهند شد

حکم حرف قد ← قد حرف توقع است و بر افعال زید داخل می شود:

← فعل ماضی ← در اینصورت معنای تحقیق می دهد و زمان ماضی را به حال نزدیک می کند.

مثال: **قد شفی العلیل** (مريض شفا یافت)

← فعل مضارع ← در اینصورت معنای تقلیل می دهد.
مانند: **قد ینجج الکسلان** (گاهی شخص سبیل موفق می شود)

← قد فقط بر فعل متصرف خبری مثبت مجرد از عوامل نصب و جزم و سین و سوف داخل می شود. از این رو گفته نمی شود: **قد لیس زید قائماً** -
قد لم یقم - قد سيقوم - قد سوف تقدم X

← نیز گاهی قد مفید توقع است. مثلاً به کسی که منتظر خروج زید است گفته می شود: **قد خرج یا قد یخرج زید**

← و گاهی مفید تکثیر است. مثال: **قد أشهد الغارة الشعواء**
(بسیار شاهد غارت های پراکنده هستم)

← قد نسبت به فعل بعد از خود، مانند چیزی از آن است. از این رو با اینکه منفق به فعل است، اما در آن عمل نمی کند چون جزء شیء در خود آن عمل نمی کند و همچنین بین آن و فعل، چیزی فاصله نمی شود. مگر قسم که جائز است بین قد و فعل بعد از آن بیاید. مثال: **قد والله أحسن**

← گاهی قد، اسم فعل و به معنای یکفنی می آید. مانند: **قد زیداً درهم** (زید را یک درهم کافی است)
← و گاهی اسم و به معنای حسب می آید.

مانند: **قد زید درهم** (یک درهم زید را کافی است)

قدنی درهم (یک درهم مرا کافی است)

لام مکسور ۲ نوع است ← لام جرء کہ لام کئی و لام جعد در ان مندرج می شود.
← لام امر

لام مفتوح ۴ نوع است ← لام جواب قسم و موطن قسم
← جواب لو و لولا
← لام ابتدا مثل: لِيُوسفَ نبيُّ
← لام إن مثل: إِنَّ يَوسفَ لَنبيُّ

حروف زائد ← ان - اُن - ما - لا - مِن - باء

۱ ← ان ← بعد از ۲ چیز زائد است ← ما نافية مثل: طلبتُ زيداَ فَمَا اِنْ رَأيتُ
← اَلَا استفهامية مثل: اَلَا اِنْ سريَ ليلِي فَبِتْ
كُشِباً

۲ ← اُن ← در ۳ مورد زائد واقع می شود ← بين (لو) و قسم در صورتی که قسم قبل از لو آمده
مثل: وَاللّٰهِ اِنْ لَوْ قَمَتَ قَمِيْنَا
← بعد از (لَمَّا) زمانیه مثل: لَمَّا اُنْ هَلَ الْحَلَالُ
← قبل از (لَا) نافية مثل: وَمَا لَنَا اَنْ لَا نَتَوَكَّلَ
عَلَى اللّٰهِ

۳ ← ما ← در این موارد زائده است ← بعد از (ان - اذا - كيف - متى - أين - حيث - أي شرطیه)
مانند: اذا ما جئت جئت

← بعد از (غیر) و (بین) . و حکم اضافه را باطل نمی کنند
مانند: أخذ أخيه من غير ما تعب
جلس بينا زيدا وعمرو

← بعد از (رب) (که قبلاً گفته شد)

← بعد از حروف مشبه بالفعل . و آنها را از عمل بازمی دارد
(قبلاً گفته شد)

← بعد از (عن) جاره . مانند: عما قليل نذمون
عن ما

← بعد از (کی) . مانند: تهددني كنما أخافك

۴ ← لا ← در موارد زائده است ← بعد از (واو) در صورتی که قبل از واو، نفی وجود داشته باشد
مثلاً: جاء زيد ولا علي

← بعد از (آن) مصدریه . مثلاً: قال ما منعك أن لا تسجد

۵ ← من ← قبل از اسم نکره ای که قبل از آن، نفی یا استفهام به هل وجود داشته باشد، نکره محسوب می شود
مثلاً: ما جاءني من أحد - هل جاءني من أحد

۶ ← يا ← نیز زائده قدر می گیرد و زیادت آن ← یا برای تأکید نفی است.

مثلاً: ليس الله يظلام للعبيد

← یا برای تأکید اثبات است . P4PCO

مثلاً: كفى بالله شهيداً

تعریف جمله: جمله عبارت است از کلامی که از چند کلمه ترکیب شده و مفید باشد.
مانند: قَامَ زَيْدٌ - الْعِلْمُ كَنْزٌ

کلام مرکب ← گاهی معنای تامی را افاده می دهد مثل مثال های بالا
و گاهی معنای غیر تامی را افاده می دهد که سکوت بر آن صدق نیست
مثال: **إِنْ قَامَ زَيْدٌ (اگر زید بایستد)**
زیرا پس از این جمله، شنونده منتظر می ماند جمله بعد (که همان جواب شرط است) را بشنود تا کلام ماکمل و معنای مطلوب حاصل شود.

انقسام جمله ← جمله اسمیه، که ابتدای آن اسم است
← جمله فعلیه، که ابتدای آن فعل است.

قائده:
۱- اینکه گفته شد: جمله اسمیه جمله ای است که ابتدای آن اسم است و جمله فعلیه جمله ای است که ابتدای آن فعل است، منظور از ابتدای جمله، مند و منذالیه است. و حروفی که پیش از این دو می آید هیچ اعتباری ندارند. بر این اساس،
جمله **لَعَلَّ الْعَدُوَّ مُنْطَلَقٌ** جمله ای اسمیه است و جمله **هَلَّا انْقَضَتْ عَلَى الْعَدُوِّ** جمله فعلیه است با اینکه در ابتدای آنها حرف آمده و با حرف شروع شده اند.

۲- همچنین آن چیزی که جمله در اصل با آن شروع شده است، مهم و معتبر است هر چند در پایان کلام قرار گرفته باشد نه آنچه که بالفعل در ابتدای جمله قرار دارد.
مثلاً: کَفَّ جَاءَ زَيْدٌ - خَائِبًا رَجَعَ الْقَائِدُ - فَأَيُّ آيَاتِ رَبِّكُم تَكْفُرُونَ هر چند این جملات با اسم شروع شده اند، اما این اسماء در تقدیر مؤخر هستند و به جهت عواملی مقدم شده اند از این رو جملات مذکور، فعلیه هستند. همچنین در جملاتی مثل: **يَا أَيُّهَا عِبَادَ اللَّهِ** این استعبار بک فاعله با اینکه با اسم شروع شده اند اما در حقیقت با فعل شروع شده اند. چون در تقدیر: **أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ** - **إِنَّ اسْتِعَارَ أَحَدُكُمُ اسْتِعَارًا** است. زیرا **إِنَّ** شرطی برای اسم داخل نمی شود پس واجب است فعلی بعد از آن در تقدیر گرفته شود.

۳- گاهی یک جمله را می توان به دو صورت تأویل برد که در یک صورت، جمله اسمیه است و در یک صورت جمله فعلیه (مانند باب اشتغال)

۴- یک نوع دیگری از جمله وجود دارد که به جمله فعلیه واسیه ملحق می شود و آن، جمله ظرفیه است. جمله بودن ظرف و جار و مجرور، به اعتبار متعلق آنهاست.

جمله هایی که اعراب محلی دارند ← جمله ای که خبر واقع شده و محلاً مرفوع است.

مثال: الظلم مرتفع و ختم
جمله خبر محلاً مرفوع

۲ ← جمله ای که حال واقع شده و محلاً منصوب است.

مثال: جاء الفارس يركض

۳ ← جمله ای که مفعول به واقع شده و محلاً منصوب است.

مثال: قل إن الأعمال بالنيات - قل إن النجاه في الصدق

۴ ← جمله ای که مضاف الیه واقع شده و محلاً مجرور است.

(مضاف یا ظرف زمان است یا ظرف مکان مثل توقف عند وقف العلماء)

مثال: أسافر يوم هو مسافر

جمله مضاف الیه محلاً مجرور

۵ ← جمله ای که تابع مفرد واقع شده و در اعراب محلی، تابع همان مفرد است.

مثال: جاء رجل يتصدق

۶ ← جمله ای که تابع برای جمله ای دارای محل واقع شده و

محلاً معرب به اعراب متبوع است.

مثال: العلم يتفقد و يرتفع

۷ ← جمله ای که جواب برای ادات شرط جازم قرار گرفته و فاء یا اِذا فحاشیه بر آن داخل شده و محلاً مجزوم است

مثل: مَنْ لَمْ يَجْعَدْ فَلَنْ يَنْجِعَ - إِنْ تَصْبِحُمْ سَيِّئَةً بِمَا قَدِمْتَ إِلَيْهِمْ إِذْهُمْ يَقْبِضُونَ

* جملاتی که محلی از اعراب دارند غالباً می توانند جایشین مفرد شوند.
مثل: السَّفِيْهُ يُعْطَى که می توان به جای آن گفت: السَّفِيْهُ مَعْطَى

جملاتی که محلی از اعراب ندارند ۱ ← جمله ابتدائیه مثل: نُورُ الشَّمْسِ لَا يَفْقِي

۲ ← جمله معترضه مثل: مَوْلَانَا رَحِمَهُ اللهُ کان عادلاً

۳ ← جمله مفسره مثل: الْعِلْمُ اتَّقِنُهُ (علم را استوار کن)

۴ ← جمله صلّه مثل: جاء الذي قام أبوه

۵ ← جمله جواب قسم مثل: وَهَقَّكَ لِأَفْعَلَنَّ

۶ ← جمله جواب شرط ادات جازم در صورتی که فاء یا اِذا فحاشیه بر آن داخل نشده باشد یا ادات شرط از ادات غیر جازم باشد

مثل: إِنْ تَسْتَرِهْ عَنِ الْكُفْرِ تَقْلَعُ

لَوْ اجْتَهَدْتَ لَنَجَحْتَ

۷ ← جمله ای که تابع برای یکی از جملات فوق است

مثل: انْقَطَعَ الطَّرُّ وَتَبَدَّدَتِ الْغَيُومُ

عطف به جمله ابتدائیه شده
که محلی از اعراب ندارد

(پایان مفعولای ۳)